

فرهنگ المثل‌های ضرب‌افشار آذربایجان

علی محمدی برنجه



ادبیات

محمّدی برنجه، علی، ۱۳۲۰ -

فرهنگ ضرب‌المثل‌های افشار آذربایجان / علی محمّدی برنجه -- تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۹.
[۴]، ۲۹۳ ص.

ISBN 964 - 422 - 090 - 0

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

A dictionary of Afshari - Azerbaijani proverbs.

پشت جلد به انگلیسی:

۱. ضرب‌المثل‌های ترکی - ایران - آذربایجان. الف. ایران. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی؛ سازمان چاپ

و انتشارات. ب. عنوان.

۳۹۸/۹۹۴۳۶۱

PN ۶۵۱۹ / آ ۴ م ۳

۱۳۷۹

م ۷۹ - ۹۲۹۸

کتابخانه ملی ایران

فرهنگ ضرب‌المثل‌های افشار آذربایجان

علی محمّدی برنجه



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

فرهنگ ضرب المثل‌های افشار آذربایجان

نویسنده: علی محمدی برنجه

ویراستار: سیروس سعدوندیان

طراح جلد: پارسوا باشی

چاپ اول: پاییز ۱۳۷۹

لیتوگرافی: چاپ و صحافی:

سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

© تمام حقوق محفوظ است.

♦ چاپ‌خانه: کیلومتر ۴ جاده مخصوص کرج - تهران ۱۳۹۷۸

♦ تلفن: ۵-۴۵۱۳۰۰۲ ♦ نمابر: ۴۵۱۴۴۲۵ ♦ انتشارات: ۴۵۲۵۴۹۵

♦ توزیع: خیابان فردوسی - خیابان کوشک - شماره ۹۱ ♦ تلفن: ۶۷۱۳۲۶۱

♦ فروشگاه شماره یک: خیابان امام خمینی - نیش خیابان شهید میردامادی (استخر) ♦ تلفن: ۶۷۰۱۴۵۹

♦ فروشگاه شماره دو: نشر زلال - خیابان انقلاب - خیابان ۱۶ آذر ♦ تلفن: ۶۴۱۹۷۷۸

♦ فروشگاه شماره سه: خیابان فردوسی - خیابان کوشک - شماره ۹۱ ♦ تلفن: ۶۷۱۳۲۶۱

شابک ۰-۹۰-۴۲۲-۹۶۴

ISBN 964 - 422 - 090 - 0

درآمد

امثال و حکم جاری و ساری در زبان هر ملت و قوم و قبیله، از بهترین سرچشمه‌های پژوهش در حیات فرهنگی و اجتماعی آن ملت و قوم و قبیله است. شناخت روحیات جمعی هر جامعه نیز کامل نمی‌گردد، مگر به جستار امثال و حکم آن جامعه.

کتاب حاضر، دربرگیرنده امثال مردم تکاب افشار است در آذربایجان. از مؤلف پیش از این «تاریخ تکاب افشار» و همچنین خاطراتی تحت عنوان «پیکار با سرنوشت» به چاپ رسیده است. اثر حاضر، جهت محققین تاریخ آذربایجان عموماً، و تکاب افشار خصوصاً، سخت مفید تواند افتاد و مکمل دو اثر یاد شده تواند بود.

در اثر حاضر، نخست متن امثال، سپس آوانگاری آن، بعد برگردان فارسی، به انضمام توضیح‌های لازم جهت انتقال هر چه بهتر مفاهیم مندرج، آمده است. در برگردان فارسی، مقصد و مقصود نهایی نویسنده انتقال هر چه دقیق‌تر مفهوم بوده و این مهم را فدای ساختن برگردانی زیبا، اما نه چندان مطابق با اصل، نکرده است.

مقدمه

قبل از اشاره به ضرب المثل‌ها و تأثیر آن در افکار و اخلاق یک ملت یا یک جامعه، باید بدون هیچ شائبه و تعصب و تفاخر عرض کنم که اهالی افشار آذربایجان واقعاً افرادی کمال طلب و مستعد و در عین حال خون گرم و پرعاطفه بوده و هستند. آن‌ها با حفظ سنن پسندیده و دیرین خود، از هر جریان و نسیم جان پروری که در هوای فکر و اندیشه به اهتزاز درآید برای پرفروغ ساختن مشعل جاودانی حیات خویش بهره گرفته‌اند.

افشاری، به شهادت تاریخ، همیشه میهن پرست بوده و امتحان‌های عدیده در راه حفظ آب و خاک داده است. چنان‌که به تاریخ ایران باستان و جنگ‌های ایران و روم یا مجادلات و مخاصمات واقع بین ایران و عثمانی و روسیه تزاری مراجعه شود، آشکار خواهد شد که چگونه اهالی افشار هنگام بروز خطر یک دل و یک جهت در سایه پرچم مقدس اسلامی ایران گرد آمده و جان بر کف از زاد بوم خویش دفاع کرده‌اند. بهترین نمونه آن پای‌مردی‌ها، تلفاتی است که متواتراً و طی نبردهای متعدد به وسیله مردم غیور غیرنظامی به قزاق‌های روسی و سربازان عثمانی وارد آمده است. مذهب افشاری‌ها، مانند سایر نقاط آذربایجان، در ازمنه قدیم مذهب زردشت بوده و بعد از حمله اعراب و آغاز دعوت اسلامی، اسلام آورده‌اند و اینک مسلمان و در عین حال بسیار متعصب‌اند.

کتابی که پیش روی شما قرار دارد، ضرب‌المثل‌های افشار آذربایجان است. ضرب‌المثل‌های هر قوم یا ملتی نشان‌دهندهٔ اخلاق، افکار و روحیات آن ملت است. معلوم نیست از چه زمانی پدر بزرگ‌ها و مادر بزرگ‌ها از آفریدن ضرب‌المثل‌ها یا پدیده‌ای هم‌رنگ و هم‌سنگ و هم‌بوی آن ناتوان شده‌اند و دور نیست گفته شود که توانایی ابداع آن را از دست داده‌اند!

«میشل دوسرتو» می‌گوید: برای گونه‌های مختلف صحبت و گفت و شنید عامیانه، در مباحث فلسفی معادل نمی‌توان یافت و یا آن‌ها را به مقولات فلسفی نمی‌توان ترجمه کرد. زیرا پرمایه‌تر از مقولات فلسفی‌اند و یا بیش از مقولات فلسفی معنی و زبان دارند. گنجینه‌هایی سرشار از تشخیص و تمیز و موقع‌شناسی محسوب می‌شوند که به مرور و در طول تاریخ، و بر اساس تجارب زندگی گرد آمده و در محاورات روزانه و معمولی ذخیره شده‌اند.

دکتر زرین کوب امثال و حکایت کوتاه را «ستون حکمت عامیانه» شمرده است؛ صادق هدایت «فشرده و خلاصه شدهٔ تمام موضوع‌هایی که به فکر انسان رسیده و از کهن‌ترین و عمیق‌ترین آثار بشر» دانسته است. گاه، در محاوره، با یک ضرب‌المثل منطق‌گوینده چندین برابر کوبنده‌تر و گویاتر می‌شود و بحث و گفت و گوی طولانی به کوتاه‌ترین صورت خود می‌رسد.

در خاتمه، از همکاری صمیمانهٔ آقای عبدالله کاظمی تشکر می‌نماید.

تهران، تیرماه ۱۳۷۹، علی محمدی برنجه

□ آت مینه نین تا نیار. at - mînanîn - tâni - yâr.

اسب سوارکارش را می شناسد. یعنی: چیز خوب برازنده فرد خوب است. قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری!
□ آت منیم آتَمدا آخساماسین.

āt - manîm - âltem - dâ - âxsâmāsîn.

اسب زیر من نلنگد. یعنی: فلان چیز یا فلان کس، در خور خواست دل و نفس من باشد، به دیگری مربوط نیست.
□ آت آلماغا جا هال گوئدر، قزآلماغا آهال.

āt - âlmāy - ā - jâhāl - gûndar - yîz - âlāmāy - ā - âhāl.

برای خرید اسب، جوان بفرست؛ برای خرید و گرفتن دختر، آدمی پیر و جهان دیده و دانا.

□ آتا آنا سینا خیری اولمیان کیمه خیری اولار؟

âtâ - ânâ - senâ - xyr - î - olmüyân-

- kima - xeyr - î - olâr?

کسی که برای پدر و مادرش فایده نداشته باشد، برای چه کسی فایده خواهد داشت؟

□ آتا، اوغلونا با غین قیدی، اوغول آتایا، سالخمین قیمادی.

ātā - oylū - nā - bāγ- in - γey - dî - oγūl - ātā - yā -
sālxem - in - γeymā - dî.

پدر به پسر از باغش دریغ نورزید، پسر در راه پدر از خوشه‌ای انگور نگذشت.

مورد مثال فرزند بی عاطفه و بی وفاست. به گفته حافظ:

الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور

پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی؟

□ آتا چوره گی، میدان چورگی، اوغول چورگی، زندان چورگی.

ātā - ħurag - î - meydān - ħūrag - î - oγūl - ħurag - î - zendān -
ħūrag - î.

نان پدر مانند نان میدان جنگ فراوان و خوردنی، ولی نان پسر چون زندان اندک و حزن‌آور است. سخن از بی وفایی پسر در حق پدر است.

□ آتائین دعاسی، آنائین نالا سی.

ātā - nîn - du'ā - sî - ānā - nîn - nalā - sî.

دعای پدر، ناله مادر از دست فرزند. یعنی: اگر پدر و مادر به فرزند نفرین کنند، فرزند هم در این دنیا و هم در آخرت روی خوش بختی نمی بیند.

□ آتدی پیا دایا گولر.

āt - dī - peyādā - yā - ġ ülar.

سواره به پیاده می خندد. یعنی: ثروتمند بی چیز را مسخره می کند.

□ آت اورا غی، گوزله قِرا غی.

āt - orāy - î - guzla - yerāy - î.

داس را بینداز، مواظب حاشیه مزرعه باش.

مورد مثال فردی است که از روی تنبلی یا بی عرضگی کسب و کار خود را رها کند و به امید یاری و حمایت دیگران بنشیند.

□ آت ثولنده یهری قالار، آدام ثولنده آدی.

āt - ülan - da - yahar - î - yālār - ādām - ülan - da - ād - î.

وقتی اسب بمیرد، یراقش می ماند؛ و موقعی که انسان خوب بمیرد، نامش به یادگار می ماند. یعنی: نام آدم خوب مانند زین و یراق مزین و زیبای اسب، همیشه نیکو و جاودان می ماند. در اینجا، اسب استعاره از انسان اصیل و نیکوکار است. زیرا که اسب از نجیب ترین و زیباترین حیوانات است که در گذشته مایه مباهات سوارکاران بوده است.

□ آتا آنا اولمیان، آتا آنا قدرین بیلمز.

ātā - ānā - ulmū yān - ātā - ānā - yadrin bilmaz.

تا کسی پدر یا مادر نشود، ارزش پدر و مادر را نمی داند.

□ آتا، آنا، تخت یارادب، بخت یاراد میوب.

ātā - ānā - taxt - yārādeb - baxt - yārādemeyeb.

۱۰ / فرهنگ ضرب‌المثل‌های افشار آذربایجان

پدر و مادر تخت خلق کرده، بخت نیافریده است.

در مورد چگونگی زندگی آینده فرزندان این مثل را می‌آورند. یعنی:
خوشبختی فرزندان به پدر و مادر بستگی ندارد.

□ آتا، آنا، جیره سیزیرنوکردی.

ātā - ānā - jira - siz - bir - nükār - dī.

پدر و مادر، نوکری بی‌جیره و مواجب‌اند.

□ آتنان آروادین اعتباری یوخدو.

āt - nān - ārvād - in - e'etebār - î - yox - du.

اسب و زن اعتباری ندارند. یعنی: اسب و زن هر دو بی‌وفا بوده و به عهد و
میثاق خود پای‌بند نیستند.

□ آتی آت یانینا باغلاسان یا خویون‌گوتورر یا خاصیتین.

ātî - āt - yān - î - nā - bāylā - sān - yā - xū - yūn -
gütûrar - yā - xāsyat - î.

اگر اسب را در کنار اسبی ببندی، یا رفتار آن اسب را برمی‌دارد یا اخلاق و
خصوصیات آن را. یعنی: انسان موجودی تقلیدپذیر است و اخلاق و رفتار
هم‌نشین بر روحیه وی بی‌شک اثر می‌گذارد. به گفته سعدی:

همنیشن تو از تو به باید تا تو را عقل و دین بیفزاید

□ آتدینان پیادانین، یولداشلقی توتماز.

āt - di - nān - peyāda - nin - yoldāşley - î - tûtmāz.

رفاقت اسب سوار و پیاده با هم جور در نمی‌آید. این مثل هنگامی کاربرد

دارد که کسی بخواهد با بزرگ‌تر از خود معاشرت یا دوستی و یا وصلت برقرار کند.

□ آتنان یولاچخان، اشگین، وای حالینا!

āt - nān - yol - á - čixān - eššag - in - vāy - hāl -
inā!

وای بر حال الاغی که همراه اسب سوار به راه افتد!

□ آتیان اشک دیمیشم، یا دَوَه ین کشک؟

āt - î - yān - eššak - dîmîšam - yā - dava - yan - küššak?

به اسب‌ات الاغ گفته‌ام، یا به شترت بچه شتر؟

این مثل در مقام اعتراض به دعوی غیرمنطقی طرف مقابل کاربرد دارد.

یعنی: من هیچ به تو کار و نیازی نداشته‌ام، حرف تو موردی ندارد.

□ آتا تو کدوگون، بالا یغیشدیرار.

ātā - tükdügün - bālā - yeyîšderār.

هرچه پدر بریزد، فرزند آن را جمع می‌کند. یعنی: میراث پدر برای فرزند می‌ماند. و نیز اخلاق و رفتار و کردار پدر در روحیه فرزند تأثیر ژرف می‌گذارد.

□ آتدان انیب، اشگه منیب!

āt - dān - aneb - eššag - a - menîb!

از اسب پیاده گشته، به الاغ سوار شده است! این مثل مصداق کسی است که ثروت و نعمت خود را از روی جهالت از دست بدهد و دچار فقر و

پیشانی شود.

□ آتیمی هارا باغلیم، گتور باغلا دلمه.

āt - î - mî - hārā - bāyleyem - gatür - bāylā - dilima.

اسبم را کجا ببندم؟ بیار به زبانم ببند! این مثل در مورد کسی صادق است که در انتخاب شغلی یا انجام امری تردید داشته یا تعلل ورزد.

□ آت آلمامش آوخورون چئکیر!

āt - ālmāmeš - āvxūr - ūn - çeker!

اسب نخریده، آخور آن را درست می‌کند! این مثل در مورد فردی صادق است که قبل از توانایی دسترس به وسیلهٔ اولیه، یا نحوهٔ کاربرد چیزی، پیشاپیش به فکر استفاده از آن باشد.

□ آرواد آلدین بیر بالا، اونان اولان، بیر بالا.

ārvād - aldin - bir - bālā - onnān - olān - bir - bālā.

زن گرفتگی یک بلا، بچه زایید بالای دیگر!

□ آرواد بالادی، آلاه هیچ ئوی بالاسیز اله مسین!

ārvād - bāla - di - ālāh - heç - evü - bālā - sez - cla - masin!

زن بلاست، خدا هیچ خانه‌ای را بی‌بلا نکند! یعنی: زن اگر چه مانند بلا ملال‌انگیز است، لکن، هیچ خانه‌ای بدون زن اداره نمی‌شود و جلوه و سامان نمی‌یابد.

□ آروادین گیچگین آل، یشلیک چئخدی بختین.

ārvad - in - guyča - gin - āl - ešlîk - čexdi - baxt - în.

زن زیبا بگیر، اگر خانه دار شد و کار آمد بود، بخت یار تست.

□ آرواد، ایچه ردن، کشی اشی کردن، یاخچی ئوتکر.

ārvad - ĩcari - dan - keši - ešik - dan - yāxci - ûv - tekâr.

زن از درون، مرد از بیرون، خوب خانه می سازد. یعنی: اگر زن و مرد با هم همکاری استوار داشته باشند، ثروتمند می شوند و خانه را آباد می کنند.

□ آرواد نان آتی، امانت و برمه!

ārvāde - nān - āti - amānat - verma (h).

زن و اسب را امانت نده!

□ آروادی گوزل، آتی یور غاینان یولداس اولما!

ārvādi - gûzal - āti - yorȳa - inān - yol - dāš - olmā!

با کسی که زن زیبا، اسب یورغ - تندرو و خوش راه - دارد، رفاقت مکن!

□ آروادی پیس اولانین، سقلی تئز آغارار.

ārvādi - pis - olānin - sayȳa - li - tez - āyārār.

ریش مردی که زن خوب ندارد، زود سفید می شود.

□ آروادین آخر حيله سی آغلاماخد.

ārvād - in - āxer - hila - si - āylā - māy - di.

آخرین مکر زن گریه کردن است.

□ آروادین عصمتی، کیشنین غیرتی.

ārvād - in - esmati - kešc - nin - yira - ti.

عفت زن، غیرت مرد! یعنی: زن باید با عفت و محجوب، و مرد باید با غیرت باشد تا هر دو بتوانند دارای یک زندگی مرفه و آبرومند مشترک شوند.

□ آروادین قریسی ایکی الی یاپوشار.

ārvād - in - yari - si - iki - ālli - yapošār.

زن پیر و افتاده دو دستی به شوهرش می چسبد.

□ آروادیو خوسو، یان چالار.

ārvād - yū - xū - sū - yān - čālār.

خواب زن چپ است. یعنی: خواب زن دروغ از آب درمی آید.

□ آروادیخان ئوی فلکده، یخاییلمز.

ārvād - yexān - evi - falak - da - yexā - bil - maz.

خانه‌ای را که زن خراب نماید، فلک نیز آن چنان نمی‌تواند.

□ آج آدامی قوردیمز.

āj - ādām - i - yūrd - yemaz.

آدم گرسنه را گرگ نمی‌خورد. یعنی: آدم فقیر و گرسنه به قدری بی‌ارزش است که حتی گرگ هم او را شایسته خوردن نمی‌داند، زیرا گوشت و خون ندارد.

□ آج قولاغیم، دینج قولاغیم.

āj - yūlāγ - im - dinj - yūlāγ - im.

گرسنه گوشم، آرام گوشم! یعنی: گرسنه ماندن و حرف زننده دیگران را

نشنیدن، بهتر است. نیز این مثل موقعی کاربرد دارد که آدمی به عللی از دخالت در کار دیگران خودداری ورزد.

□ آجین قارنی دوبار، گوزی دوبماز.

āj - in - yār - nî - dowyār - gūz - ü - dowymāz.

شکم آدم گرسنه سیر می شود، ولی چشمش سیر نمی شود. آدم گرسنه کنایه از شخص آزمند و طمع کار است. شیخ سعدی درباره این چنین افراد می فرماید:

گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور

□ آج قودوران اولار، چلپاغ اوینویان.

āj - yūdūrān - olār - čelpāy - oynūyān.

گرسنه دیوانگی می کند، لخت رقصان از آب درمی آید. این مثل درباره کسی صادق است که بدون پول و وسیله بخواهد به کار بزرگ و پرخطر اقدام کرده و خودی نشان دهد.

□ آج نه او لساایر، آجیان نه اولسادیر.

āj - na - ol - sā - yeyar - ājcyān - na - olsā - dicyar.

آدم گرسنه هرچه باشد می خورد، و آدم عصبانی هرچه دلش بخواهد می گوید.

□ آج قوردبالاسین یئر.

āj - yūrd - bālāsin - yeyar.

گرگ گرسنه توله اش را می خورد. یعنی: آدم گرسنه مانند گرگ گرسنه به هر نوع کاری که از گرسنگی وی بکاهد دست می زند.

□ آج کویک، ئوزونو اصلانا وئرار.

āj - kupak - üzün - ü - aslān - ā - verār.

سگ گرسنه با شیر درگیر می‌شود. این مثل در مورد کسی صادق است که از شدت گرسنگی، از مرگ نیز باک و هراس نداشته باشد.

□ آجین، یوخوسو گلمز.

āj - in - yūxū - sū - galmaz.

آدم گرسنه خواب ندارد.

□ آج دو غرار، توخ پیر.

āj - doyrār - tox - yeyar.

گرسنه خرد می‌کند و سیر می‌خورد. مصداق آدمی است که از روی مروت و کرامت به بینوایان کمک و یاری کند، اگر چه خودش گرسنه بخوابد. یا اینکه دسترنج انسان فقیر و بی‌چیز را متمولان می‌خورند.

□ آجینان توخون، آراسی بیر چورکدی.

āj - înan - tox - ūn - āra - sî - bir - çürag - di.

بین گرسنه و سیر، یک قرص نان فاصله است. یعنی: اگر آدم گرسنه هم یک قرص نان مازاد بر نیاز خود داشته باشد، او هم کم‌تر از آدم سیر و یا غنی نیست.

□ آج، آجی، آلسا، لله اون تورر.

āj - āj - î - āl - sā - lala - on - türar.

اگر گرسنه با گرسنه ازدواج کند، لله ده می‌شود. یعنی: اگر فقیر با فقیر

از دواج کند، هر کس به نوبه خود درباره آن‌ها شروع به مصلحت اندیشی می‌کند و زبان طعن می‌گشاید؛ یا درباره آن‌ها بگومگو زیاد می‌شود.
□ آجامیّت حلال‌دی.

āja - meyyet - hālāl - di.

به آدم گرسنه میّت حلال است. یعنی: آدم گرسنه از خوردن هیچ چیز، حتی گوشت هم‌نوع خود نیز ابا ندارد.
□ آج تا ووغ یوخودا داری گورر.

āj - tāvūy - yūxu - dā - dārî - gürar.

مرغ گرسنه در خواب ارزن می‌بیند. این مثل درباره کسی کاربرد دارد که کار نکرده و زحمت نکشیده، بخواهد یک شبه صاحب همه چیز گردد و یا به آرزویش نایل شود.
□ آج قوردابنزر، چلباغ جنه.

āj - yūrd - ā - banzar - čelpāy - jen - a.

آدم گرسنه به گرگ شبیه است، آدم لخت به جن می‌ماند.
□ آجین ایمانی، تو خون امانی اولماز.

āj - in - imāni - toxūn - amān - i - olmāz.

گرسنه ایمان، سیر امان ندارد! یا آدم ثروتمند و دنیادار، از ترس دزدان امنیت ندارد.

□ آجی دیندرمه، تو خوترپتمه!

āj - î - dînderma - tox - ū - tarpatma!

باگرسنه احوال پرسی نکن، آدم سیر را به حرکت درنیاور!

□ آچل مامش سرفانین بیر عیبی وار، آچلمشین، مین.

ācelmāmeš - serfā - nîn - bîr - eyb - î - vār - ācelmeš -
în - min!

سفره‌ای که هنوز باز نشده یک عیب دارد، سفره‌ای که باز شده هزار عیب.

این شعر شیخ سعدی مصداق مثل مذکور است:

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد

□ آدام، آدامین رَجمانی، آدام، آدامین شیطانی.

ādām - ādāmin - raĵmān - î - ādām - ādāmin -
šeytān - î.

آدم هم دوست و محرم آدمی، و نیز دشمن و بدخواه آدمیزاد است. این
مثل در مورد آدم دورو و منافق صادق است.

□ آدام بیلمر کیمین سازنا اونیاسن.

ādām - bilmer - kemîn - sâz - înâ - oynâ - sin.

این مثل هنگامی کاربرد دارد که در مورد انجام کاری هر کس به نوعی
اظهار عقیده کند و آدمی از پذیرش یک راه حل مناسب محروم بماند یا
مردد باشد.

□ آدامی تانیان یرده قوردیسین.

ādām - î - tāncyān - yer - da - yûrd - yesin.

آدمی را در جای آشناگرگ بخورد. این مثال حاکی از وطن‌دوستی و علاقه

مفرط به زادگاه است.

□ آدام پولوتاپار، پول آدمی تاپاز.

ādām - pūl - ū - tāpār - pūl - ādāmī - tāp - bāz.

آدمی پول را پیدا می‌کند، پول آدمی را در نمی‌یابد.

□ آدام گرگ اوز آغزی بابی تکه گوتوره.

ādām - garg - ūz - ayz - î - bāb - i - tika - gütür - a.

آدمی باید به اندازه گنجایش دهانش لقمه بردارد. یعنی: انسان باید به اندازه توانایی خود به امری اقدام کند.

□ آدین ندی رشید، آغردی آغراشید.

ād - in - na - dî - rašîd - āyer - di - āyer - cšîd.

اسمت چیست؟ رشید. حرف سنگین و محترمانه بگو، حرف محترمانه و سنگین نیز بشنو.

□ آدام ایری اوتوروب دوزدانشار.

ādām - cyrî - otūrûb - dūz - dānešār!

انسان کج نشسته حرف راست می‌گوید. یعنی: آدمی در هر حال باید راستگو باشد و از دروغ پرهیزد.

□ آراقارشیب، مسب اِتیب.

ārā - yārîšîb - massab - etîb.

اوضاع در هم ریخته، مذهب گم گشته است. یعنی: اوضاع هرج و مرج است یا کسی از کسی حرف نمی‌شنود و تن به فرمان برداری و اطاعت

نمی‌دهد.

□ آرخالۏ کۏپک، قوردباسار.

ārxā - lî - kupak - γūrd - bāsār.

سگی که پشتیبان دارد، گرگ را زیر پنجه می‌گیرد. کنایه از کسی است که تنها نیست و حامی و پشتیبان دارد.

□ آراند! بُغدادان ئولدوک، بغداد داخرمادان!

ārān - dā - buydādā - dān - uldük - baydād - dā
xūrām - dān!

در جای معتدل از گندم مردیم، در بغداد [پایتخت عراق] از خوردن خرما! مصداق مثل فارسی: «از آنجا مانده، از اینجا رانده».

□ آرواداجاهاد حارامدی.

ārvād - â - jâhād - hārām - dî.

جهاد برای زن حرام است.

این مثل در مورد کسی صادق است که هنگام مشاجره یا منازعه با طرف مقابل، بیش از حد از خودش بگوید و طرف را تحقیر کند یا از انجام هرگونه اقدامی او را عاجز و ناتوان بشمارد.

□ آرواد مالی، قاب دَسْمالی.

ārvād - māl - î - γāb - dasmāl - î.

مال زن، قاب دستمال است.

یعنی: ثروت و درآمد زن برای مرد مانند قاب دستمال بی‌ارزش و اعتبار

است و ماندنی نیست.

□ آرواد بنادی، کیشی فعله.

ārvād - bannā - dī - kišī - fa'la.

زن مانند بناست و مرد کارگر. یعنی: هرچه مرد کسب می‌کند، زن آن را جمع می‌کرده نگه می‌دارد!

□ آرواد ایلدن دیر، اوغول بئلدن، آرادا قارداش تاپلماز؟

ārvād - el - dan - diyar - oyūl - be'l - dan - ārā - dā -
yārdāš - tāpelmāz?

زن از ایل خود دم می‌زند، پسر از پشت پدر، لیکن برادر در میانه ناپیداست؟ یعنی: در این میان، برای برادر ارزش قایل نمی‌شوند و او را به حساب نمی‌آورند.

□ آروادا، دیشین سایدرما!.

ārvād - diš - in - sāydermā!

مگذار زن دندانت را بشمارد! خصوصیات اخلاقی و کیفیت رفتاری خود را به زنان آشکار مکن و در برابر او خود را ناپخته و سبک و ناتوان نشان مده. زیرا این‌گونه رفتار موجب سوءاستفاده زن خواهد شد و از وقار و اهمیت تو خواهد کاست!

□ آرواد قو هوموبال دان شیرین اولار.

ārvād - yohum - ū - bāl - dān - šīrīn - olār.

خویش زن برای مرد از عسل نیز شیرین‌تر است.

□ آرواد مالی باش تو خماقی.

ārvād - māli - bāš - toxmāy - î.

ثروت زن تخماق سر است. یعنی: ثروت زن مانند تخماق آهنگران همیشه موجب سرکوفت و سرزنش مرد است.

□ آروادنه بیلیر داغدا دومانندی، ئوده اوتوروب حکمی راواندی.

ārvād - na - belir - dāydā - dūmān - dî - üv - da -
otūrüb - hükmü - rāvān - dî.

زن چه می‌داند کوه مه‌آلود است، در خانه نشسته حکمش جاری است.

□ آروادوار، ئویغار، آروادوار، ئویخار.

ārvād - vār - üv - yeyār - ārvād - vār - üv - yexār.

زن هست خانه‌ی مرد را آباد می‌کند، زن هست که خانه‌ی مرد را خراب می‌کند.

□ آرواد قاردان ساوغ، آروادوار اوتدان ایسدی.

ār'vād vār - yārdān - sāvoγ - ārvād - vār - ot - dān - îsdî.

زن هست از برف سردتر، زن هست از آتش هم گرم‌تر. یعنی: زن هست که نسبت به همسرش دل‌سوز نیست، زن هست که به همسرش خیلی مهربان و علاقه‌مند است.

□ آریایا گلدیم، داری چیخدی!

ārpā - yā - gald - îm - dāri - čcxd - I!

برای گرفتن جو آمدیم، ارزن درآمد! حاکی از بدشانسی و بداقبالی است.

□ آریادنی قزل دی، سامانی، گوموش.

ārpā - dan - î - yezel - dî - sāmān - î - gümüş.

دانه جو طلاست، کاه آن نقره. یعنی: جووگاه آن را برای روز مبادا نگه دار.

□ آروادین شریکلی اولسون، مالین شریکلی اولماسین!

ārvād - î - şarik - lî - olsün - māl - î - şarik - lî - olmā - sîn.

زنت شراکتی باشد، اما مالیت مشترک نباشد. یعنی: چیز اشتراکی همواره و یا سرانجام موجب دل‌خوری و ناراحتی است.

□ آریادان، بوغدادادان، الی چخیب، -جارسنه قالب، داری خرمنی!

ārpā - dān - büydā - dān - ali - čexib - jār - sana - yāleb - dārî - xarman - î!

از جو و گندم، وامانده، یاری به تو مانده خرمن ارزن!

□ آروادی آر ساخلار، پنیری دَری.

ārvad - i - ar - sāxlār - panîr - î - darî.

زن را مرد نگه می‌دارد، پنیر را خیک یعنی: مرد باید آبرومندانه از زنش محافظت و نگه‌داری کند.

□ آریم وار، آریم وار، ایشک آرسی!

ārim - vār - ārîm - vār - ešşak - âre - si!

زنبور دارم، زنبور دارم، زنبور بی‌عسل! این مثل در مورد کسی صادق است که یکی از اموال بی‌ارزش خود را نزد این و آن تبلیغ کند و بزرگ و مهم جلوه دهد. [گاف و لاف در غربت و...]

□ آری شیره باشنا یَغشار.

ārī - šira - bā - šenā - yeʔe - šār.

زنبور سر شیره جمع می‌شود. یعنی: زنبور سر شیره یا دوشاب جمع می‌گردد. کنایه از کسی است که تا چندی که ثروت و توانایی دارد، همه کس وی را دوست بدارند و او را تنها نگذارند.

□ آری یو واسنا چوپ اوزادما!

ārī - yūvā - senā - čup - ūzād - mā!

به لانه زنبور چوب فرو مکن! به افراد شریر و پر خطر و ماجراجو کار نداشته باش!

□ آزا قانع اول، چو خوا آله‌دان ایسده!

āz - ā - ʔān' - ol - čox - ū - āllāh - dān - isda!

به کم چیزی قانع باش، زیادت را از خدا بخواه! یعنی: به اندک چیز قناعت کن، خدا روزی‌رسان است!

□ آزاجیق آشیم، آغریماز باشیم.

āz - ā - jiy - āšem - āyremāz - bāšem.

آشم کم باشد، سرم درد نکند! یعنی: اگر کم بخورم، منت دیگری را قبول نمی‌کنم. کاربرد این مثل جایی است که شخص از دخالت به خوب و بد کار دیگری شانه خالی کند. [سری که درد نمی‌کند، دستمال نمی‌بندند].

□ آزگل قیزیم، نازگل قیزیم!

āz - gal - yeʔ - îm - nāz - gal - yeʔ - îm!

دخترم کم‌تر بیا، دخترم با ناز بیا! یعنی: دخترم کم‌تر به خانه پدرت بیا تا عزت و نوازشت افزون گردد.

مثل مزبور، این قطعه پندآمیز شیخ سعدی را به یاد می‌آورد:

به دیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند بس
اگر خویشان را ملامت کنی ملامت نشاید شنیدن ز کس!
□ آزا قانع اولمیان؛ چو خا یتشمز.

āz - ā - γan' - olmūyān - čox - ā - yetišmaz

کسی که به چیز اندک قناعت نکند، به چیز فراوان نمی‌رسد. به مصداق:
قناعت توانگر کند مرد را.

□ آزو یرچوخ یالوار، چوخ ویرآزیالوار!

āz - ver - čox - yālvār - čox - ver - āz - yālvār!

کم‌بده، زیاد التماس کن؛ زیاد بده، کم‌تمنا کن! این مثل موقعی کاربرد دارد
که فرد در برابر کسی که به کارسازی بی‌گرفتن رشوه اقدام نمی‌کند، اظهار
عجز و فقر نماید.

□ آز اولسون، آری اولسون!

āz - olsūn - āri - olsūn!

کم‌تر باشد، زنبور باشد! یعنی: زنبور اگر چه نیش دارد، ولی فایده‌اش زیاد
است.

□ آزی راحت‌یی، چوخو، جراحات‌یی!

āzî - rāhāt - yeyi - čox - ū - jarahat!

چیز کم را راحت بخور، چیز زیاد را با چرك زخم بخور! یعنی: آدمی چنانچه از نعمت سلامت و تندرستی برخوردار نباشد، ثروت و مکنت هیچ ارزش و اهمیتی برایش ندارد و دردی را دوا نمی‌کند.

□ آزه‌ارا گیدرن، چوخ یانینا!

āz - hārā - gederan - čox - yā - ninā.

چیز اندک کجا می‌روی؟ نزد چیز زیاد! یعنی: همه چیز از اندک شروع می‌شود و کم‌کم زیادت می‌یابد. به مصداق: قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود. در مورد کوچک‌ترها نیز صادق است که به پیش بزرگ‌ترها روند و مانند این‌ها.

□ آزی بیلمین، چوخوداییلمز.

āz - î - bil - meyan - čoxū - dā - bilmaz.

کسی که از چیز اندک قدرشناسی نکند، از چیز زیاد هم قدردانی نمی‌کند. این مثل در مورد آدم حق‌شناس مصداق دارد.

□ آش دوزونان، دوز، دا، دادنان.

aš - dūzū - nān - dūz - dā - dād - inān.

آش با نمک، نمک هم با طعم آن. یعنی: آش باید نمک داشته باشد، نمک هم باید طعم خوب داشته باشد.

□ آش داشاندا چمچه نین بیری اون تومنه چخار.

āš - dāšān - dā - čumča - nîn - bir - î - on - tūman - a - čexār.

وقتی که آش سر برود، قیمت هر چمچه‌ای به ده تومان می‌رسد. یعنی: تا

زمانی نعمت هست، ارزش آن پیش مردم کم است.

□ آش پشیرنده، یاغ اولار، آشپازین ئوزوآغ اولار.

āš - pešeranda - yāγ - olār - āšpāzin - ūzū - āγ - olār.

اگر موقع پختن آش روغن وجود داشته باشد، روی آشپز سفید است.
یعنی: چنانچه وسیله انجام امری فراهم آید، آدمی خجل نمی شود. مثلاً
وقتی که وسیله پذیرایی ممکن شود، آدمی سرافراز و روسفید است.

□ آشپاز ایکی اولسا، آش یا شور اولار، یا دوزسوز.

āšpāz - îki - olsā - āš - yā - šor - olār - yā - dūz - sūz.

آشپز که دو تا شد، آش یا شور است یا بی نمک.

□ آشپازدان، کوسن، ئوینه آچ گئدر.

āšpāz - dān - kūsān - ūv - ū - na - ā j - gedar.

کسی که از آشپز قهر کند، گرسنه به خانه اش می رود. این مثل مصداق
کسی است که از قبول مزد کافی و یا هدیه قهراً خودداری کند.

□ آشاقدا اوتوروب، یوخار داسوزاتیر!

āššāy - dā - otūrūb - yūxār - dā - sūz - ātîr!

در پایین نشسته، در بالا کنایه می زند!

□ آشنا آشنا، چئخدی اجاق باشنا!

ašenā - āšenā - čîx - dî - oĵāy - baše - nā!

آشنا آشنا گفتیم، رفت در بالای اجاق نشست. این مثل مصداق کسی است

که از محبت بی‌ربای دیگران سوءاستفاده کند.

□ آشین دورولوغو، دَنین آزلغناندی.

āš - in - dūrū - lüy - ū - dan - ĩn - āzley - innan - dĭ.

دلیل رقیق بودن، آش از نبودن دان است. این مثل مصداق شخص جوان‌مرد و بخشنده‌ای است که از روی فقر و پریشانی از یاری و دستگیری دیگران ناتوان باشد.

□ آغزی آشایتیشدی، باشی داشا یتیشدی.

āyz - ĩ - āšā - yetiš - dĭ - bāš - ĩ - dāš - ā - yetiš - di.

دهانش به آش رسید، سرش به سنگ رسید. یعنی: تا زندگی‌اش سامان یافت، اجل مهلتش نداد.

□ آغ آت آریایمز.

āy - āt - ārpā - yemaz.

اسب سفید جو نمی‌خورد. یعنی: ثروتمند از اندوخته‌ی خویش به خوبی نمی‌خورد و استفاده نمی‌کند.

□ آغز یاندران آشی گؤزتانه.

āyz - ĩ - yanderan - āšĭ - güz - tāner.

آش دهن سوز را چشم می‌شناسد. یعنی: چیز خوب را چشم می‌شناسد.
□ آخسیان اشک کروانا قوشولمیا.

axsiyān - eššag - karvan - ā - γošūlmuyā.

الاغی که می‌لنگد، قاتی کاروان نشود. یعنی: آنرا که لایق انجام کاری

نیست، به او کار مسپار!

□ آغلا سا آنا آغلار، قالانی یالان، آغلار.

āylā - sā - ānā - āylār - yālāni - yālān - āylār.

اگر گریه کند، مادرم گریه می کند، بقیه دروغی گریه می کنند. [بقیه تظاهر می کنند]

□ آغین آدی وار، قره نین دادی.

āyin - ād - î - vār - yāra - nîn - dād - î.

آن چه سفید است. نام دارد؛ آن چه سیاه است، لذت دارد.

□ آغر لغین یرچکر، روزی سین آلاه یئثرر.

āyerley - in - yer - çekar - rüz - ū - sūn - allāh - yeteror.

سنگینی اش را زمین می کشد، رزقش را خدا می رساند.

این مثل در مورد نوزاد دختر کاربرد دارد. یعنی: هرگاه زنی دختر به دنیا آورد، سایر زنان برای تسکین و تسلی خاطر او این مثل را می آورند.

□ آغ دولاغئم ساغ اولسون، آغ دوواغئم، هابدوگلر.

āy - dolāy - im - sāy - olsūn - āy - dūvāy - em - hā

būdū - galcr.

پایچ سفیدم سلامت باشد، مقنعه سفیدم اینک می آید. یعنی: اگر امکانات داشته باشم، زن گرفتن برایم آسان است. این مثل وقتی مصداق دارد که کسی دارایی و یا کس و کار خود را به رخ دیگران بکشد و یا ابراز وجود کند.

□ آغاجین میوه سین، ییب، قابغین سویمما!

āyā j̇ - in - miva - sîn - yeyeb - γābey - î̇n - soymā!

میوه درخت را خورده، پوست درخت را مکن! یعنی: در قبال خوبی بدی روا مدار!

□ آغاجا بالتا وئردلار، دیدی: دسته سی اُزومئندی.

āyāj - ā - bāltā - verdîlar - didi - dasta - sî̇ - üzüm - nan - dî̇.

به درخت تبر زدند، گفت دسته‌اش از خودم است. یعنی: از ماست که برماست. یا: هرچه کنی، به خود کنی، گر همه نیک و بد کنی. یا: «خودم کردم که لعنت بر خودم باد!»

□ آغ ایتین پامبوخچیا ضرری وار.

āy - î̇t - î̇n - pāmux - ċî̇ - yā - zarar - î̇ - vār

سگ سفید برای پنبه فروش زیان دارد. کنایه از فردی است که به دارایی دیگری بخل و حسد ورزد.

□ آغر کاسه، یونگول قالخار.

āyer - kāsā - yüngül - γālxār.

یعنی: وقتی که سنگین می‌آید، سبک بلند می‌شود. وقتی چیز مهمی می‌آید، چیز کم‌اهمیت خودبه خود از چشم می‌افتد.

□ آغر قازان گئج، قاینار.

āyer - γāzān - gej̇ - γāynār.

دیگ سنگین، دیر می جوشد. یعنی: بزرگان دیر خشمگین می شوند و از جا در می روند.

□ آغرید اگوز آغریسی، هرکیشینین ئوز آغریسی.

āyri - dā - gūz - āyri - sî - har - kîsî - nin - üz - āyri - sî.

در بین دردها، چشم درد؛ و در شخصیت، متانت خود مرد مهم است.

□ آغاجین باری نه قدر، چوخ اولسا، باشی آشاقی اولار.

āyāj - in - bārî - na - γader - čox- olsā - bāšî - āšāyi olār.

میوه درخت هر قدر زیاد باشد، سرش پایین می افتد.

□ آغزینان، پلو، اولماز، یاغنان، دویی، گرکدی.

āyez - inān - pulow - olmāz - yāye - nān - dūyū - garak - dî.

با گفتن، پلو نمی شود، روغن و برنج لازم است. یعنی: اگر می خواهی کار مهمی انجام دهی، باید وسیله آن قبلاً آماده باشد.

□ آغلارا ساقری اولوبدو.

āyez - lārā - sāyyez - olūb - dū.

در افواه سقر شده است. یعنی: به بدی مشهور و نقل مجلس شده است.

□ آغ دوه هامونون، قاپوسیندا یاتار.

āy - dava - hāmū - nin - γāpu - sūn - dā - yātār.

شتر سفید، در جلوی در همه کس می خوابد. یعنی: اجل سرانجام هر کس

را به نوبت درمی‌یابد.

□ آغلیا نموز، اولوب، کور شهربانی.

āyleyānemez - olūb - kor - šahrabānī.

گریه‌کننده بر ما شده شهربانوی نابینا! در مورد فردی نادان و دست و پا چلفتی و بی‌عرضه کاربرد دارد.

□ آغاجی آجی، میوه سی شیرین!

āyāj - î - ājī - mîva - si - šîrîn!

درختش تلخ، میوه‌اش شیرین!

□ این مثل مصداق کسی است که قیافه‌اش زشت باشد، ولی حرف‌هایش پندآموز و عبرت‌انگیز. نیز مصداق مرد یا زنی است که خودشان خوب نباشند، لیکن فرزند خوب داشته باشند.

□ آغلامیانا، آمجک یوخدو.

āylāmeyān - ā - amjak - yox - dū.

کسی که گریه نکند، پستان نیست. یعنی: تا کسی گریه نکند، به او شیر نمی‌دهند. [تا آدمی چیزی را با اصرار نخواهد، آن را به وی نمی‌دهند.] این مثل موقعی کاربرد دارد که از روی بی‌عدالتی حق کسی را تا نخواسته ندهند.

«تا نگرید طفل، کی نوشد لبن.»

□ آغلیانین مین دردی وار، گوله نین، مین بیر.

āyleyān - î - min - dard - î - vār - gūla - nîn - mîn - bîr.

آن کس که گریه می کند هزار درد دارد و آن که خندان است هزار و یک.

□ آغاجی اوزا یچینن قوردییر.

āyāj - î - uz - için - nan - yûrd - yeyar.

درخت را از درونش کرم می خورد. یعنی: هر بدی که به آدمی می رسد، از نزدیکیان و یاران بد او می رسد. [از ماست که برماست].

□ آغ سقل کسنی، شمشیر کسمز.

āy - sayyal - kasan - î - šamšir - kasmaz.

آن چه را که ریش سفید می برد، شمشیر نمی برد. یعنی: مشکل یا اختلافی را که ریش سفید حل و فصل می کند، شمشیر نیز نمی تواند.

□ آغر اوینا سلامت اوینا!

āyer - oynā - sālāmāt - oynā!

سنگین برقص، سلامت برقص! یعنی: در انجام کارها شتاب زیاد مکن تا بعداً پشیمان نشوی. این مثل از روی کنایه و استعاره در مورد کسی صادق است که در انجام کاری تنبلی و قصور نماید.

□ آغزین دونمالدران، اگر باغبان اریک وئره.

āyzin - donmālderān - agar - bāybān - arik - ver - a.

دهانت را باد می اندازی، اگر باغبان زردآلو [قیسی] بدهد. یعنی: منتظر یاری و نوازش دیگری مباش و حرف مفت مزن که او به هیچ وجه از تو حمایت نمی کند.

□ آقابورج ائلر، خانم خرج ائلر!

āyā - borj - clar - xānem - xarj - elar!

آقا قرض می‌گیرد، خانم خرج می‌کند! یعنی: بین آقا و خانم از نظر اقتصادی هماهنگی نیست.

□ آقا گستریر نو غانا، خانم سالیر، چووالا!

āyā - getîrer - noyān - ā - xānem - sālir - çuvöl - ā!

آقا برای نوغان کرم ابریشم می‌آورد، خانم به جوال می‌اندازد. یعنی: هرچه آقا می‌آورد و جمع می‌کند، خانم آن را ضایع می‌سازد و از بین می‌برد.

□ آقاما، یئر سالدیم، گلدی قلجی یاتدی.

āyā - mā - yer - sâldim - gal - dî - yelej - î - yât - dî.

برای آقای خود جا انداختم، شمشیرش آمد در آن جا خوابید. این مثل مصداق کسی است که کار مهمی را به نفع خود انجام دهد، ولی از حاصل زحمت او دیگری استفاده کند.

□ آقام، آقاسی نوکری، منده آقام نوکری.

āyām - āyā - sî - nûkar - î - man - da - āyām - nûkar - î.

□ پدرم نوکر اربابش، من هم نوکر اربابم! یعنی: به یکدیگر وابسته‌ایم. این مثال موقعی کاربرد دارد که مورد مثال از روی خشم و اعتراض به رفتار یا کردار دیگری بگوید: فلانی، چرا فلان کار غیراصولی را کرد چرا من از انجام این کار قصور نمایم؟ [نوعی لجاجت و بی‌اعتنایی به عرف و عادت].

□ آلاه درد وئریب، درماندا وئریب.

âllâh - dard - verîb - dârmân - dâ - verîb.

خداوند درد داده، درمان نیز داده. یعنی: برای رفع هر مشکلی راه چاره‌ای وجود دارد.

□ آلاه، بوگوژو، او گوزه محتاج ائله مسین.

āllāh - bū - gūz - ü - o - gūz - a - mohtāj - clamasın.

خداوند این چشم را به آن چشم نیازمند نکند. یعنی: خداوند آدمی را جز خودش به دیگران محتاج نکند.

□ آلاه، داغنا با خار، قارسالار.

āllāh - dāyenā - bāxār - γār - sālār.

خداوند به کوهش می‌نگرد، سپس برف می‌اندازد. خداوند نسبت به کوه خود، برف می‌ریزد. در مورد فردی خسیس، ولی مصیبت دیده و بدبخت کاربرد دارد. یعنی: آدمی هرچه قدر بلند همت و خوب و پاک نیت و بخشنده و کارساز باشد، خداوند به وی عنایت می‌کند و او را عزیز می‌دارد و نیازمندش نمی‌سازد.

□ آلاه استینی، قوردیمز.

āllāh - īstīyan - î - γūrd - yemaz.

کسی را که خدا دوست داشته باشد، او را گرگ نمی‌خورد. یعنی: اگر خداوند کسی را دوست بدارد، به زندگی او روتق می‌بخشد و او را تنها نمی‌گذارد و محتاج دوانان نمی‌کند.

□ آلاقرغه، بالاچخارتماز.

ālā - γarγa - bālā - čexārtmāz.

کلاغ ابلق، جوجه در نمی‌آورد. یعنی: آدم دورو، یا ریاکار، درست‌کار و

خیرخواه و نیک بخت نمی‌شود. یا فضول و مودّی همیشه بدبخت است و به هیچ وجه پیشرفت نمی‌کند و روی آسایش نمی‌بیند.

□ آلا جاقی بیریلته، پاموقون با تمانین سوروشور!

ālājāy - î - bîr - pîlta - pāmmuy - ûn - bātman - in - sorûşur.

همه‌اش یک فتیله خریده، قیمت هر من پنبه را می‌پرسد!

این مثل در مورد کسی کاربرد دارد که از خریدن شیء ارزان ناتوان باشد، لیکن قیمت شیء بزرگ را پرسد. یا اینکه از انجام دادن کاری کوچک ناتوان است، ولی می‌خواهد مسؤولیتی بزرگ برعهده گیرد. [درباره آدم خسیس و لئیم نیز صادق است].

□ آلا ند اگوژ اولساء ساتان، آجینان اولر.

ālān - dā - gūz - olsā - sātān - ājinnān - ūlar.

اگر خریدار چشم داشته باشد، فروشنده از گرسنگی می‌میرد. یعنی: چنانچه خریدار خوب دقت کند، فروشنده نمی‌تواند کم فروشی یا گران فروشی کند. این مثل در مورد کسی صادق است که کورکورانه و بدون پیش‌بینی، انجام کاری را قبول کند که هیچ فایده‌ای به جز زیان و پشیمانی عایدش نشود.

□ آلا قرغه ده آلا جاغین اولسون؛ آلا بیللمسن، اولومون اولسون!

ālā - yarya - da - ālājāyin - olsūn - ālā - bilmasan - ūlūmūn - olsūn!

از کلاغ ابلق بستانکار باشی، اگر نتوانستی بگیری، مرگ برایت! این مثل

در مورد کسی صادق است که در گرفتن حق و دین خود از دیگران ابراز قدرت کند و هیچ تردیدی در این مورد ظاهراً از خود نشان ندهد. یعنی: حق‌دار بالآخره حق خود را می‌گیرد.

□ آلدیم قوز، ساتدیم قوز.

āldim - yoz - sāt - dīm - yoz.

گردد و خریدم، گردد و فروختم. یعنی: از فلان کار سودی برایم حاصل نشد. این مثل در مورد کسی کاربرد دارد که در انجام معامله یا فروش شیئی، متضرر یا به اصطلاح «ورشکست» شود؛ یا اینکه نتیجه‌ای از تلاش خود نگیرد.

□ آل ویر دیبلر، آلی، دیمیلر.

āl - vîr - deîblar - āl - yi - demeyeb - lar.

خرید و فروش گفته‌اند، خرید و خور نگفته‌اند. مورد مثال کسی است که از دادن بدهی خودداری ورزد.

□ آلاه ویرسه پا جادان سالار.

āllāh - vîr - sa - pāj ā - dān - sālār.

اگر خداوند ثروت دهد، از باجه خانه‌اش می‌اندازد؟
چنانچه خداوند به کسی ثروت بدهد، به هر صورت و بدون زحمت می‌دهد و او را محروم و بی‌نصیب نمی‌گذارد.

به قول سعدی:

ای کریمی که از خزانه غیب	گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم	توکه با دشمنان نظر داری

□ آلاه یاندران چراغی، بنده گچرده بیلمز.

āllāh - yānderān - ċcrāy - î - banda - ge ċcerda - bîlmaz.

چراغی را که خدا روشن کند، بنده نمی‌تواند خاموش سازد.

یعنی: کسی را که خداوند دوست داشته باشد، احدی نمی‌تواند به او لطمه زند یا وی را خوار و بی‌مقدار کند و او همواره روشن و درخشان باقی خواهد ماند.

«چراغی را که ایزد بر فروزد، گر ابله پُف کند ریشش بسوزد.»

□ آلاه هیچ کسین، اولین عزیز، آخرین ذلیل ایله مَسین!

āllāh - hî ċ - kas - î - avval - î - azîz - āxer - î - zalîl - cla - masîn!

خداوند اول هیچ کس را عزیز، آخرش را ذلیل نکند. این مثل درباره کسی صادق است که نخست از زندگی بهتر و آسایش کامل برخوردار بوده و سپس دچار مشکل و پریشانی گردد.

□ آلاه کریمدی، قویوسودا دریندی.

āllāh - karîm - di - yûyû - sū - dā - darîn - dî.

خدا کریم است، چاهش هم عمیق است. یعنی: رزق و روزی خداوند حد و حصر ندارد و به هر کس که خواهد دهد. مقصود از چاه یا چاله‌ای است که کشاورزان برای روز مبادا گندم و یا غلات دیگر در آن می‌ریزند و رویش را می‌پوشانند و به موقع از آن استفاده می‌کنند. نیز این مثل به صورت کنایه جنبه پند و اندرز دارد. یعنی: وقتی خداوند به تو نعمتش را ارزانی داشت، آن را ضایع مکن و گرنه به چاه عمیق خداوند گرفتار

می شوی و دیگر از کیفر او نمی توانی خلاص گردی.

□ آله هیچ کسین سرفاسیندا، چوره گین بیرایله مسین!

āllāh - hīc - kas - in - serfā - sīn - dā - čura - gīn - bir -
ila - masin!

خداوند نان هیچ کس را در سفره یک قرص [کم] نکند. مصداق این مثل
فردی است که فرزند ذکورش از یک تن بیشتر نباشد.

□ آله، وِران آغاجین، سَسی چئخماز.

āllāh - verān - āyāJ - in - sasi - čexmāz.

جویی را که خدا می زند، صدایش در نمی آید! یعنی: خداوند خودش
سزای بد را به بدی می دهد و دیگر به مقابلهٔ مظلوم نیازی نیست! این مثل
یک هشدار است.

«چوب خدا صدا ندارد.»

□ آله قازانانینان، آلیب، وِثرر، ییه نینه!

āllāh - yāzān - inān - ālīb - verar - yeyanīna.

خداوند از کسی که درمی آورد و خرج نمی کند، می گیرد و به خورنده اش
می دهد.

□ آلچاخ دایاتانی سئل آپارار، اوجادا، یاتانی یئل.

ālčāx - dā - yātan - ī - sel - āpārār - ūJā - dā -
yātān - ī - yel.

آن را که پایین خوابیده است، سیل می برد و آن را که در بالا خفته است،
باد می برد. یعنی: آدمی در زندگی نباید چنان از خود ضعف نشان دهد که

دیگران ارزش او را نادیده بگیرند؛ و ایضاً نه چنان بلند پروازی کند که سایرین از وی متنفر گردند و غرورش را بشکنند و نابودش سازند.

□ آلاه هیچ نانجیین کیفین ساز ائله مَسْن.

āllāh - hīc - nā - najīb - īn - keyf - īn - sāz - elamasin.

خداوند حال و وضع زندگی هیچ نااصل را بهتر نکند.

□ آلاه یاغی، یاغ اُوسته قویار، یار مانی، یاوآن.

āllāh - yāγ - ī - yāγ - ūst - a - γoyār - yārmā - ni -

yāvān.

خداوند روغن را روی روغن می‌گذارد، بلغور را خالی. یعنی: ثروتمند را ثروتمندتر، فقیر را فقیرتر می‌کند. این مثل در موقع حسرت یا حسد به دیگران که به ثروت و نعمت باد آورده دست یافته‌اند، کاربرد دارد.

□ آل قاپودا، سات قاپودا!

āl - γāpe - dā - sāt - γāpe - dā.

دم در بخر، دم در بفروش! این مثل در مورد خرید و فروش جنس خوب مصداق دارد که بدون هیچ زحمت و نگرانی مشتری یابد و به فروش برسد. [کالا یا چیز خوب زودتر فروخته می‌شود]. این مثال هنگام تعریف جنس مرغوب و بی‌عیب و ایراد کاربرد دارد.

□ آلتیم یاش، اوستوم داش.

āltīm - yāš - ūs - düm - dāš.

زیرم خیس، رویم سنگ. یعنی: زمین و آسمان از من گسسته و مرا در فشار قرار داده و زندگی برایم تنگ و تلخ شده و کاری از دستم ساخته نیست.

[کسی به دادم نمی‌رسد، آواره مانده‌ام].

□ آلدین پاین، چاغرداین!

āl - din - payen - čāyer - dāyen!

سهمت را گرفتی، دایی‌ات را صدا کن! مصداق این مثل کسی است که منتظر خوبی دیگری باشد، لیکن از او خوبی دریغ ورزیده آن شخص را ناامید و پشیمان سازد. نیز این مثل وقتی کاربرد دارد که مورد مثال از روی سبک‌سری و نادانی در کار دیگری دخالت و فضولی کند و از طرف حرف بد بشنود و در بین همگان سرافکنده گردد.

□ آلما آروادین دولونو، یانینداگتئر رقولونو!

ālmā - ārvād - in - dūl - ūnū - yānin - dā - gaterar -

γūlūn - ū.

بیوه زن بگیر، همراهش کره اسب می‌آورد! یعنی: اگر با بیوه زن ازدواج کنی، بچه‌اش را با خود می‌آورد. به قول حکیم بزرگ فردوسی:

مگر در نهانی سخن دیگر است پژوهنده را راز با مادر است

□ آلماز آتی ترکنه، آلماتین ترکنه!

ālmāz - āt - ĩ - tark - ena - ālmā - et - in - tarke - na.

اگر به ترک اسبش نگرفت، به ترك سگت او را بگیر! یعنی: اگر او به تو اهمیت نمی‌دهد، تو ابداً به وی ارج مگذار و اعتنا مکن.

□ آلمانی، آت گویه، یئره گلینجه، یا نصیب، یا قسمت.

ālmā - ni - āt - gūya - yera - galinja - yā - nasīb - yā - yesmat.

سیب را به هوا بیانداز تا به زمین آید، آیا قسمت تو شود یا نشود. یعنی: سرنوشت انسان معلوم نیست و آدمی از آینده خویش بی‌خبر است. این مثل هنگامی مصداق دارد که کسی بخواهد امر خیری را آغاز کند یا یکی از کسانش موقتاً یا برای همیشه از وی دور شود و به غربت رود و تجدید دیدار مشکل به نظر آید.

□ آلیش، وریش، آدلی اوغلو وار.

āli š - veriš - ad - lî - oylû - vār.

خرید و فروش پسری نامی دارد. یعنی: خرید و فروش مایه سربلندی و اعتبار و اشتهاست.

□ آنا ایگئدین قالدخاندی.

ānā - igcd - in - yālxān - i - di.

مادر سپر انسان است.

□ آنا بالادان آیریلماز.

ānā - bālā - dān - āyrîl - māz.

مادر از فرزند جدا نمی‌شود، مگر جدایش کنند.

□ آنا حق، تاری حق.

ānā - hay - tārî - hay.

مادر حق، خدا حق یعنی: حق مادر، مانند حق خدا فرض و واجب است.

□ آنا سیز اوشاق، اوده خار اولار، آتاسیز اوشاق چولده.

ānā - siz - ūšāy - üv - da - xār - olār - ātā - sî - ūšzāy -

čül - da.

کودک بی مادر در خانه خوار می شود، کودک بی پدر در صحرا.

□ آنا سیندان قاباغا دوشن قولونو، قوردییر.

ānā - sîndān - γābāγ - ā - dūšan - γūlun - ū - γūrd -

yeyar.

کره اسب از مادر پیش افتاده را گرگ می خورد. یعنی: بچه ای که از مادرش پیروی نکند، گرفتار مشکل می شود.

□ آنالی قیزین آزو بئویر، آناسیز قیزین سوزو.

ānā - lî - γiz - î - ūz - ū - bŭyŭyar - ānā - sîz - γiz - in - suz - ū.

دختری که مادر دارد، خودش بزرگ می شود؛ دختری که مادر ندارد، حرفش. یعنی: دختری که مادر دارد، به خوبی مشهور می شود؛ دختری که مادر ندارد، به بدی معروف و حرفش نقل مجلس می گردد. [دیگران در غیاب وی حرف در می آورند و بدگویی می کنند].

□ آنانین، آرگی یانار، تایانین اتگی.

ānā - nî - ūrag - î - yānār - tāyā - nî - atag - î.

مادر را دل می سوزد، دایه را دامن. مادر دل سوزتر از دایه است.

□ آنقران اشگین، با شنا ورا لارا!

ānyer - ān - eššag - î - bāšcn - ā - verāllār.

بر سر الاغی که عرعر بکند، چوب می زنند. این مثل در مورد کسی کاربرد

دارد که با سر و صدای زیاد برای طرف مقابل خط و نشان بکشد و او را تهدید کند.

□ آنا مئانا نسیت کارائله مز.

ānnā - meyan - ā - nasiat - kār - elamaz.

به آدم نفهم نصیحت کارگر نمی‌شود. یعنی: به فردی که گوش شنوا ندارد، پند و اندرز کارگر نمی‌شود. به گفتهٔ سعدی:

نصیحت همه عالم چو باد در قفس است

به گوش مردم نادان چو آب در غربال

□ آنیانا، قول اولان، داد آنامازالین.

ānî - yān - ā - yūl - olān - dād - ānnāmāz - alin - nan.

نزد انسان فهمیده غلام شوی، داد از دست نفهم.

□ آه چئکر، قان توپورر.

āh - čekar - yan - tüpürar.

آه می‌کشد، خون تف می‌کند. در مورد فردی بسیار غمگین و متأسف از رویدادی دردناک کاربرد دارد. زندگی برایش بسیار سخت و طاقت‌فرسا شده است.

□ آهالاگئدن قویروق یئیر، جاهاالاگئدن، یوموروق.

āhāl - ā - gedan - yūyrūy - yeyar - Ğahāl - ā - gedan - yūmūruy.

کسی که با جوان یا مرد پخته و دانا ازدواج کند، دنبه می‌خورد؛ آن کس که با نادان ازدواج کند، مشست.

□ آی همیشه بلود آلتنداقالماز.

āy - hamma - ša - bolūd - ālten - dā - γālmāz.

ماه همیشه زیر ابر نمی ماند. یعنی: ارزش انسان خوب و یا نتیجه کار خوب همیشه نادیده گرفته نمی شود.

□ آیی مئشه دن کوسدو میئشه نین خبری یوخدو.

āyi - meša - dan - kūs - dū - meša - nîn - xabar - î - yox - dū.

خرس از بیشه قهر کرد، بیشه خبر ندارد. در موردی کاربرد دارد که فردی مزاحم با خانواده ای خوب و آبرومند قهر یا قطع رابطه کند.

□ آی دان ائل دن بئرنماز، اونودا شیطان قویماز.

ay - dān - el - dan - bîr - nāmāz - o - nū - dā - šeytān -

γoymāz.

در ماه و سال یک نماز، آن را هم شیطان نمی گذارد. در مورد فردی کاربرد دارد که موقعیت خوبی برایش دست دهد، ولی بدخواهان و فضولان سنگ اندازی کنند و مانع موفقیت و پیشرفت کارش شوند.

□ آی دان ایل دن تاماشا، اونودا گوزقاماشا.

āy - dān - îl - dan - tāmāšā - o - nū - dā - gūz - γāmāš -

ā.

از ماه و سال تماشایی کنی، آن وقت هم چشم بزند. در مورد کسی کاربرد دارد که بعد از مدت ها آرزو، اقبال برخورداری از فرصت مناسب یا نعمت و موهبتی را داشته باشد، لیکن به عللی از وجود آن کامیاب نشود.

□ آیی نی وئر مامئیش دریسین ساتمازلار.

ayi - nî - vîrmāmeš - darî - sîn - sâtmāz - lār.

خرس را شکار نکرده، پوستش را نمی‌فروشند.

دو نفر دوست به قصد شکار خرس تفنگ برداشتند و به کوه رفتند و در راه دربارهٔ خرس شکار نکرده صحبت می‌کردند و پوست نکندهٔ خرس را با هم معامله می‌کردند. روزی، خرسی را دیدند که بر سر چشمه مشغول آب خوردن است. یکی از آن‌ها با حالت ترس گفت: من از خیر شکار خرس گذشتم. زیرا قدرت شکار آن را ندارم. رفیقش گفت: تو آدم ترسوئی هستی. من خودم الساعه شکارش می‌کنم. اوّلی از ترس بالای درخت رفت و دومی به طرف خرس قراول رفت و تا خواست ماشهٔ تفنگ را بکشد، از ترس دستش لرزید و تیر به هدف نخورد. خرس خشمگین به طرف تیرانداز دوید. شکارچی ترسو که شنیده بود خرس با مرده کار ندارد، دراز به دراز خوابید. خرس بالای سر او آمد و او را بویید و رفت. اوّلی که بالای درخت نزدیک بود از ترس قالب تهی کند، پس از رفتن خرس پایین آمد و به دوستش گفت: خرس در گوشت چه گفت؟ رفیقش گفت: خرس در گوشت گفت: احمق جون! خرسی که شکار نکردی، پوستش را بفروش.

این مثل در مورد کسانی صادق است که هنوز چاه را نکنده، دربارهٔ آن حرف می‌زنند. مانند: «نه به داره، نه به باره، اسمش خاله موندگاره.» یا: «به دشت آهوی ناگرفته مبخش.» یا: «اوّل چاه را بکن، بعد منار را بدزد.»

□ آیی ئوزماغاریندا آدامادینمز.

āyi - ūz - mayār - îñ - dā - ādām - ā - dînmaz.

خرس در کُنام خود به کسی کار ندارد. مورد مثال کسی است که در خانه خود به دیگری یا مهمان اهانت و بی حرمتی کند.

□ آیری قارداش، یادقونشو.

āyri - γārdāš - yād - γonšū.

برادر جدا شده مانند همسایه بیگانه است.

□ آی پارچاسئدی.

āy - pārčā - sî - dî.

پاره ماه است. بسیار خوشگل و زیباست.

□ آیادیئرسن چئخما قوی من چئخیم.

āy - ā - dieyer - san - čixmā - γoy - man - čexîm.

به ماه می گوید تو درنیا. بگذار من درآیم. بسیار سفید و زیبا و خوشگل و رعناست.

□ ئوتیکن بالتا چولده قالار.

üv - tikan - bältä - čul - da - γālār.

تبری که خانه بسازد، در بیرون می ماند. در موردی گفته می شود که فردی کاری به نفع کسی انجام ندهد هیچ، بلکه طلب کار هم باشد. یعنی: آن کس حق دعوی دارد که در راه دیگران ایثار و فداکاری کند.

□ ئوساتان، بیرائل دولت دیدی، بیرائل کاسب.

üv - sātān - bîr - el - dülat - dî - dî - bîr - el - kâseb.

خانه فروش، یک ثروتمند است، یک ایل فقیر. خانه فروش یا دارای کس و کار ثروتمند است که به اتکای قدرت مالی و یاری آنان خانه اش را می فروشد یا از سر نیاز و بی کسی و پریشانی.

□ ئوگلم قری دویور، چوله چئخیرام تاری دویور.

üv - a - gallam - γari - düyür - čüla - čexîrām - târi - düyür.

به خانه وارد می شوم، پیر زال می گوید [می زند]؛ به بیرون می روم، خدا

می‌زند.

□ تونده یوخ اوربالیق، گویلونن گئچیر کو خالیق.

üv - ü - nda - yox - urbālîy - güylün - nan - geçer - koxā - lîy.

در خانه‌اش آرد زاید نیست، آرزوی کدخدایی از دلش می‌گذرد. درباره فردی است که درعین نداشتن امکانات و بضاعت، به کاری بزرگ و پرهزینه اقدام کند.

□ ئویودو ویرآلانا، آلیب جینه سالانا، جیبی دلیگ اولمویا، اودایولدا جالانا.

üyüd - ü - vir - ālānā - ālib - Ĵrbina - sālānā - Ĵîbî - dalîg

- olmūyā - odā - yol - dā - Ĵālānā.

پند را به پندپذیر بده، آن که بگیرد و به جیب اندازد [به گوش گیرد]، جیش سوراخ نباشد که آن را هم در راه بریزد. سعدی می‌فرماید:

محل قابل و آنکه نصیحت قایل

چه گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال

□ ائل آتان داش اوزاخ دوشر.

e'l - ātān - dāš - ūzāx - dūšar.

سنگی را که ایل بیندازد، دور می‌افتد. کنایه از کسی است که ایلش او را از خود براند.

□ ائل آتانی حق آتار.

e'l - ātān - î - hayγ - ātār.

آن را که ایل بیندازد [از چشم ایل افتد]، خدا هم او را از خود دور می‌سازد.

□ ائل آغزینا باخان، آروادین تیز بوشار.

e'l - āγz - î nā - bāxān - ārvād - in - tîz - bošār.

کسی که به حرف ایل گوش دهد، زنش را زودتر طلاق می‌دهد.

□ ائل اوچون آغلیان گوزدن قالار.

e'l - ũcün - āγlî - yān - güz - dan - γālār.

کسی که برای ایل گریه کند، از چشم می‌ماند.

□ ائل اُوز دلیسین یا خجی تانیر.

e'l - ũz - dalî - sîn - yax jî - tānîr.

ایل دیوانه‌اش را خوب می‌شناسد.

□ ائل ائله سیخار، ائل ئووو، یخماز.

e'l - cla - sîxâr - c'l - üv - ü - yexmâz.

ایل به ایل می‌بخشد، ایل خانه را ویران نمی‌کند.

□ ائل دلیسین یا خجی ساخلار.

e'l - dalî - sîn - yâxjî - sâxlâr.

ایل از دیوانه‌اش خوب محافظت می‌کند.

□ ائل تاباغی سئل تاباغی.

e'l - tâbâγ - i - s'el - tâbâγ - î.

طبق (ظرف نان) ایل، طبق سیل. نان ایل مانند سیل فراوان می‌آید و فراوان خورده می‌شود و تمام شدنی نیست.

□ ائلچسی گولوم اولان، باشینا کولوم اولار.

e'ľcj - sî - gülüm - olân - bâš - înâ - külüm - olâr.

کسی که خواستگار او مورد مسخره قرار گیرد، به سرش خاکسترم باشد.
□ ائلچیه زاول یوخدو.

eľci - ya - zâvâl - yox - dü.

برای ایلچی آزار و مانعی وجود ندارد.

□ ائل دن قالان، اللی گون قالار.

e'l - dan - γālân - allî - gün - γâlâr!

دله گون

از ایل جا مانده، پنجاه روز زنده می‌ماند.

□ ائل قابوسی گنج آچیلار، گوجلواچیلار.

e'l - γāpu - sî - g'eĵ - āĉîlar - gû - ĵ - lû - ācîlār.

در ایل دیر باز می شود، قوی باز می شود.

□ ائل لره گولن جانیم، ائل لره گولوم اولدوم.

e'l - lar - a - gūlan - ĵānîm - e'l - lar - a - gūlam - ol - dūm.

وای به حال خودم که به ایل هایم خندیدم، به ایل ها مسخره شدم. در مورد فردی مصداق دارد که دست سرنوشت او را از اوج عزت به خاک ذلت فرو نشانند.

□ ائل نفسی، حق نفسی.

e'l - nafas - î - hayγ - nafas - î.

نفس ایل، نفس حق.

□ ائله هوره گن ایت دن بئله چژه گن تولا، اولار.

cla - hūragan - ît - dan - bela - ĉezagan - tūlā - olār.

از آن گونه سگ پارس کن، این گونه توله گوزده می شود. کنایه از فردی است که خودش طعنه زن و بددهن و بدسرشت باشد و فرزندی تلخ زبان و یاوه گو و ظالم تربیت کند.

□ ات آجی دی.

at - āĵî - dî.

گوشت تلخ است. در مورد فردی مصداق دارد که حرف های زشت و یاوه و زننده به زبان آورد و مردم را از خود برنجاند.

□ ات آلماز کفته داواسی توتار.

at - ālmāz - kefta - dāvā - sî - tûtâr.

گوشت نمی‌خرد، به نزاع کوفته می‌پردازد.

□ اته باخما، دونا باخما، ائچیندکی، جانا، باخ!

ate - bāxmā - donā - bāxmā - îcînda - kî - jânā - bāx.

به تن نگاه نکن، به پیراهن نگاه مکن، به جان درونش نگاه کن! یعنی: به ظاهر کسی منگر، بلکه سرشت و خصوصیات ذاتی و اخلاقی و باطنی او را در نظر بگیر. به گفته سعدی:

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست

ای برادر سیرت زیبا بیار

تن آدمی شریف است به جان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

به چشم و گوش و دهان آدمی نباشد شخص

که هست صورت دیوار را همین تمثال

□ اتی دیرناخدان آیرمازلار.

at - î - dîrnāx - dān - āyermāz - lār.

گوشت را از ناخن جدا نمی‌کنند. در موردی گفته می‌شود که بخواهند فرزندی را از پدر و مادر، یا برادر را از برادر یا خواهر جدا کنند و مانند این‌ها.

□ اتی یئلمز.

at - î - yeyclmaz.

گوشتش خورده نمی‌شود. در موردی کاربرد دارد که چیزی لازم را کسی

از کسی به طور موقت بخواهد، لیکن طرف از دادن آن چیز خودداری کند.
 □ اخمق اولماسا مردرنداولماز.

axmay - olmā - sā - marde - rend - olmāz.

اگر احمق نباشد، نامرد پیدا نمی شود. [اگر احمق پیدا نشود، جوان مرد پیدا نمی شود].

□ اخمق یغار، عقلی یثیر.

axmay - yeyar - ayellî - yeyār.

احمق جمع می کند، دانا می خورد.

□ ارأوی، ادب أوی.

ar - üv - î - adab - e'v - î.

خانه شوهر، خانه ادب. زن باید برای شوهرداری و تربیت فرزند، خود را به زیور اخلاق و رفتار نیک و آداب شایسته مزین سازد.
 □ ار، ارین، گوزگوسودی.

ar - arîn - güzgü - sū - dî.

شوهر، آینه شوهر است! یعنی: شوهر خوب، باید از شوهران خوب دیگر درس زندگی مشترك زناشویی هرچه بهتر و تحسین برانگیزتر، یاد بگیرد تا بتواند آبرومندانه خانواده خود را اداره کند.
 □ ارباب، باغ باغسلادی، باغبان بیراریک باغسلامادی.

arbāb - bāy - bāyeşlā - dî - hāybān - bîr - arik -

bāyeşlāmā - dî.

ارباب باغ را بخشید، باغبان دانه زردآلویی بخشید. مصداق آن، ممسک و خسیس و ندید بدید و تازه به دوران رسیده است.

□ اربابین باراکالاسی، نوکرین گوتون یرتار.

arbāb - ĩn - bārākāllā - sî - nûkar - ĩn - güt - ün - yertār.

بارک‌الله گفتن ارباب، ... نوکر را پاره می‌کند. یعنی: نوکر از روی اشتیاق به قدری کار و تلاش می‌کند که سرانجام از پا درمی‌آید. در مورد فردی مصداق دارد که به تحریک یا اتکای به دیگری برای طرف مقابل خط و نشان بکشد و شاخ و شانه نشان دهد.

□ اربابین مالی یئیلر، نوکرین جانی چئخر.

arbāb - in - māl - î - yeyeler - nukar - ĩn - ĵani - ĉexer.

برگردان: مال ارباب خورده می‌شود، جان نوکر درمی‌آید. کاسه گرم‌تر از آتش.

□ ارباشینان چورک، داغ باشینان، دومان اسگیگ اولماسین.

ar - baš - ĩnnān - ĉurak - dāy - bāš - ĩnnān - dūmān - asgig - olmā - sin.

از سر شوهر نان، از سر کوه مه کم نباشد. در این جا کلمه «کوه» کنایه از بزرگی و شکوه و سربلندی، و «مه» دلیل وجود باران یا برف است. یعنی اگر کوه را مه فراگیرد، حتماً بر سر آن باران یا برف خواهد بارید. و برف و باران نویدبخش سالی پر برکت و فراوانی و ارزانی است.

□ ارچولده اولسون، چوره‌گی اوده.

ar - ĉül - da - olsūn - ĉuragi - üv - da.

شوهر در بیرون باشد، نان‌ش در خانه! یعنی: شوهر در هر جا زندگی کند مسأله‌ای نیست؛ مهم این است که نان و زندگی مرفه و آبرومند داشته باشد.

□ اردک اولدو قاز قالدی، سیم قریلدی، ساز قال دی.

ürdak - ül - dū - yāz - yāl - dî - sîm - yerîldî - sâz - yāl - dî.

اردک مرد غاز ماند، سیم پاره شد، ساز ماند. یعنی: همه چیز تمام شد. در مورد فردی مصداق دارد که کلیه دار و ندار و کس و کارش را از دست بدهد و تنها بماند.

□ ارسیز آرواد، یوون سیزآت.

ar - siz - ârvād - yüvan - sîz - ât.

زن بی شوهر، اسب بی دهنه و افسار.

□ ارقجی قه، زیل دی.

arçaj - î - yazîl - dî.

ناکس و بدسرشت است.

□ ارکک اشگ یانی قودوخ لو؟

arkag - eşşag - yanî - yodûx - lû?

نره خر، همراهش کره خر؟ کنایه از فردی است که خود را داخل بازی و تفنن بچه‌ها و خردسالان کند.

□ ارگنجه سی‌نن، گورگنجه سی اوده یاتماق اولماز.

ar - geĵa - sî - nan - gowr - geĵa - sî - üv - da - yāt - māγ

olmāz.

شب شوهر [شب زفاف] و شب مرگ در خانه نمی‌توان خوابید.

□ ارگرک، تترگرک!

ar - garak - tez - garak!

شوهر باید، زود باید. کسی که شوهر می‌کند، باید بی‌درنگ شوهر کند. در مورد فردی مصداق دارد که در موقع اقدام به هر امری، بدون پیش‌بینی لازم با شتاب کار را خراب کند.

□ اریده آغلیر، ارسیزده، قیرخ اوشاقلی هامودان بتر.

ar - rî - da - āylîr - ar - sîz - da - γîrx - üšāγ - lî - hāmu
dān - batar.

شوهردار هم گریه می‌کند، بی‌شوهر هم، آن‌که چهل بچه دارد، از همه بیشتر. درباره فردی مصداق دارد که با وجود امکانات و رفاه، پیش‌این و آن بنالد و اظهار بی‌چیزی و پریشانی کند.

□ ارینن واریدی، بیئرنده قارشیدیدی.

ar - înnan - vāri - dî - bîr - in - da - γārîšder - dî.

از شوهرش داشت، یکی را هم به آن آمیخت.

□ ارینه گوره باغلاباشین، یاغیناگوره پیشیر آشین.

ar - ina - gura - bāylā - bāš - îñ - yāγî - nā - gura - Pîšîr -
āšîn.

لایق شوهرش سرش را ببند؛ نسبت به دوغش، آش وی را بپز. یعنی:
نسبت به شخصیت و لیاقت هر کس به او بها بده. در قدیم، در بیشتر
شهرها و دیه‌ها، خاصه در آذربایجان، به جز کردستان - اکثر زنان به جای
روسری امروزی، نوعی روسری یا مقنعه دور کلاه مخصوص خود
می‌بستند که امروزه هم کم و بیش اغلب زنان کهن سال بر این رسم و عرف
خویش باقی هستند. نظامی می‌گوید:

پری رویی، پری بگذار ماهی به زیر مقنعه صاحب کلاهی
□ اشگّ هارا دوشگ هارا؟

e'ššag - hārā - duššag - hārā?

خر کجا، تُشک کجا؟ کنایه از فردی دون و بی‌چشم و رو و حق شناس
است. به گفتهٔ سعدی:

زمین شوره سنبُل برنیارد در او تخم و عمل ضایع مگردان
نکویی با بدان کردن چنانست که بد کردن به جای نیک مردان
□ اشگه گوجو چاتمیر، پالانین تایلین.

e'ššag - a - gūj - ū - čātmîr - pālān - ĩn - tāpler.

به خر زورش نمی‌رسد، پالانش را می‌کوبد. کنایه از کسی است که به
نیرومندتر از خود زورش نرسد، ولی ضعیف‌تر از خود را بزند و یا به وی
ظلم و ستم کند.

□ اشگه مین؛ آتاچاتینجا!

e'ššag - a - mîn - at - ā - čātîn - jâ!

سوار خر شو تا به اسب برسی! یعنی: از کم شروع کن تا به زیاد [بالا]

برسی! به تدریج پیشرفت کن.

□ اشگی کوربودن گئجدی.

e'sšag - î - kurpu - dan - geč - dî.

خرش از پل گذشت. در مورد فردی کاربرد دارد که تا نیاز دارد، با مردم سلوک کند و چون به ثروت و پول یا مقامی رسد، همه را فراموش سازد.

□ اشگم اولمه آرپا گلینجه، آرپا سارالماتور با گلینجه.

e'sšag - î - ùlma - ārpā - galîn - ĵa - ārpā - sārālmā - torbā - galin - ĵa.

خرم نمیر، تا جو زرد شود [جو برسد]؛ جو زرد نشو، تا تو بره بیاید. [وعدۀ سرخرمن].

□ اشگ اشگی یاواش قاشیار.

e'sšag - eššag - î - yāvāš - yāšcyār.

خر، خر را آهسته می‌خارد. یعنی: اگر خر، خری را تند بخارد، لگد می‌خورد.

□ اِشگ، ایشلرآت یئیر.

e'sšag - îšlar - āt - veryar.

خر کار می‌کند، اسب می‌خورد. در مقام خودخواهی و بزرگ‌بینی برای تحقیر طرف گفته می‌شود.

□ اشگ باشین خوناقوی سان آغزاردوشر.

e'sšag - bāš - in - xon - ā - yoyśān - āyerrār - dūšar.

اگر سر خر را به خوانچه بگذاری، سنگینی کرده می افتد. کنایه از کسی است که شایسته عز و حرمت و احترام نباشد.

□ اشگ دن آدینالیق اولماز.

e'sšag - dan - ādīnā - lîy - olmāz.

از خر، احسانِ جمعه نمی شود. کنایه از فردی نادان و خداشناس است که سعادت رسیدن به خیر و خوبی را ندارد.

□ اشگ دن قربانلیق اولماساقیمت دن قالار.

e'sšag - dan - γūrbānlîy - olmā - sā - γimat - dan - γālār.

اگر از خر قربانی نباشد، از قیمتش می ماند. کنایه از فردی است که با داشتن انگیزه مردم آزاری، تظاهر به نوع دوستی کرده، و قربان صدقه دیگران رود تا به ارزش خود بیافزاید.

□ اشگیم اولمه یاز گلیر، یونجا بترقاز گلیر.

e'sšag - im - ūlma - yāz - galîr yonjā - betar - γāz - galîr.

خرم نمیر بهار می آید، یونجه می روید، غاز می آید. وعده و وعید و حرف نادرست و بیهوده.

□ اشگیم اولوب باشی قیزیل دان.

e'sšag - îm - ulub - bāš - î - γîzil - dān.

خرم مرده، سرش از طلا. در مورد فردی گفته می شود که دنبال بهانه باشد و اگر چیز کم ارزشی را از دست داد، به طرف پيله کند و به این زودی دست بردار نشود.

□ اشگی نیه ساخلالار، اودونا، سووا!

e'sšag - i - neya - sāxlālār - odun - ā - su - vā!

خر را برای چه نگه‌داری می‌کنند؟ برای هیزم‌کشی و آب آوردن! کنایه از کسی است که او را فقط برای کار کردن به ضیافتی دعوت کنند.

□ اشگی یخئلان گوئلواولار.

e'sšag - i - yexclān - gujlū - olār.

کسی که خرش به زمین خورد، زورمند می‌شود. در مورد فردی گفته می‌شود که بخواهد موقعیت از دست رفته را به هر صورت ممکن جبران کند.

□ اشیدیگن اوت، گوردوگون دیمه.

ešid - iğin - ūt - gürdügün - dîma.

آن‌چه را که شنیدی، ببلع؛ آن‌چه را که دیدی نگو. [شتر دیدی، ندیدی].

□ اصلان قوجالاندا گوتونده قریشقه یو واسالار.

aslān - yojālān - dā - gūtūn - da - yarîşya - yūvā - sālār.

هنگامی که شیر پیر می‌شود، در مقعدش مورچه لانه می‌سازد.

□ اصلانین ارکگ دیشی سی یوخدو!

aslān - in - arkag - diši - si - yox - dū!

شیر نرو! کنایه از مرد و یا زن شجاع و دلیر و لایق است که هیچ یک در مقابل حوادث و رویدادهای بد، خم به ابرو نیاورند و در برابر دشمن و زور و ستم تسلیم نشوند.

□ اصلی اولماسایدی، کرم داغلارا دوشمزدی.

aslî - olmāsāi - dî - karam - dāy - lārā - duşmaz - dî.

اصلی [معشوقه کرم در افسانه‌ای به زبان ترکی] نبود، کرم به کوهستان نمی افتاد.

□ اصیل آل چرکین اولسون، بد اصیل گوزل آما.

asîl - âl - çerkîn - olsûn - bad - asîl - gûzal - âlmā.

زن نجیب بگیر، اگر چه بدگل باشد؛ زن نانجیب بگیر.

□ اصیل آل، گوزل اولسون، نااصیل گوزل آما.

asîl - âl - gûzal - olsûn - nâ - asîl - guzal - âlmā.

اصیل بگیر، زیبا باشد، زیبای نانجیب و بدسرشت بگیر.

□ اصیلی آماغ چتین دی، ساخلاماقی آسان.

asîl - î - âlmāy - çatîn - dî - sâxlāmāy - î - âsân.

گرفتن زن نجیب مشکل، نگه‌داری اش آسان.

□ اکینین گوی یئین، خرمن وقتی آج قالار.

aken - î - âj - yālār - güy - yeyan - xarman - vayt - î - âj - yālār.

آن که کشته خود را سبز [نرسیده] بخورد، در وقت خرمن گرسنه می ماند.

□ اکئین وار، بیرایش دی، اکئین یوخ، اوزو بیرایش دی.

ake - nin - vār - bir - îş - dî - adkenî - yox - üzü - bîr - îş - di.

کشت داری، یک کار است، کشت نداری خودش یک کار [مسأله] است.

یعنی: باید کار پیدا کنی.

□ اگر هوس دی، بس دی.

agar - havas - dî - bas - dî.

اگر هوس است، [دیگر] بس است. در موردی کاربرد دارد که فرد قهراً از ادامه کاری اظهار خستگی کند.

□ ال اله ویرن، داغی داغ اوسده [اوسته] قویماق اولار.

al - ala - vîran - dâγ - î - dâγ - usta - γoymâγ - olâr.

دست به دست بدهی، کوه را روی کوه می‌توان گذاشت. یعنی: اتحاد و اتفاق مایه پیروزی و سرافرازی است.

□ ال الی یووار، الده دونر اوزو یووار.

al - alî - yu - vâr - al - da - dūnar - ūzū - yūvâr.

دست دست را می‌شوید، دست هم برمی‌گردد صورت را می‌شوید. یعنی: آدمی باید در قبال خوبی دیگران خوبی کند. به گفته حافظ:

ده روزه مهر گردون، افسانه است و افسون

نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا

□ ال اوزانان یئره، دل اوزانماز.

al - ūzân - ân - yera - del - ūzan - mâz.

جایی که دست دراز شود، زبان دراز نمی‌شود. یعنی: کاری را که با دست می‌توان انجام داد، از دیگری نباید خواهش کرد و منت کشید. یا: اگر فردی کسی را می‌زند، نباید زبان به ناسزاگویی گشاید.

□ ال دن توتان یوخ، ایاخدان دوتان چوخ.

al - dan - tūt - ān - yox - ayāx - dān - dūtān - čox.

از دست گیرنده نیست، از پا گیرنده زیاد.

□ اله گیم اله نیب، قلییریم گویدن اسلانیب.

alag - î̇m - alanîb - γalbîr - î̇m - guy - dan - āslānîb.

غربال شدن من، غربال شده، غربالم از هوا [سقف خانه] آویزان گشته است. یعنی: پیر شده‌ام و دیگر کاری از من ساخته نیست.

«آرد را بیخته، الک را آویخته‌ام.»

□ الی بوشلوق دان، کوپک قیرخیر.

al - î̇ - boš - lūγ - dān - kupak - γîrxîr.

از بی‌کاری، موی [پشم] سگ می‌تراشد. در مورد فردی مصداق دارد که کاملاً بی‌کار باشد یا سرمایه و وسیله کار و مشغله نداشته باشد.

□ الی چئخان چوبانی، قویوناگوندرمه!

al - î̇ - čexān - čobān - î̇ - γoyūn - ā - gūndar - am!

چوپان دست در رفته را به گوسفند [چوپانی] نفرست.

□ الی خمیرلیه چورک ویرمز لر.

al - î̇ - xamîr - li - ya - čurak - vîrmaz - lar.

به کسی که دستش خمیرآلود است، نان نمی‌دهند.

□ الیمنن ویریپ، ایا غیمنان آختار رام.

al - î̇m - nan - vîrîb - ayāγ - î̇m - nān - āxtâr - rām.

با دست داده‌ام، با پایم جست و جوبیش می‌کنم. در موردی کاربرد دارد که کسی از فردی طلب‌کار باشد، ولی بدهکار از پرداخت بدهی خود به هر عذر و بهانه‌ای خودداری کند.

□ امیر خانین اولمگی تمیر خانا دوشری الدو.

amir - xān - in - ülmag - î - tamîr - xān - ā - dūšar - î - ol - dū.

مرگ [درگذشت] امیرخان، به تمیرخان، شگون بخشید. در موردی گفته می‌شود که فردی با استفاده نامشروع از اموال و ماترک مرده به نان و نوایی دست یابد و یا جای او را اشغال کند.

□ اوتانان اوزه قلیبرتو تالار.

ūtān - ān - üza - yalbîr - tütällār.

بر صورت خجالتی غریبل [غریبال] می‌گیرند. در مورد فرد خجالتی کاربرد دارد. یعنی: آدمی نباید به گونه‌ای شرمگین و خجالتی باشد که دیگران شخصیت و موجودیت او را نادیده انگاشته و حق وی را تباه سازند.

□ اوتانان اوغول اولماز.

ūtān - ān - oγül - olmāz.

خجالتی پسر نمی‌شود. فرد خجالتی در اجتماع عرضه نمی‌یابد و منشأ خدمت نمی‌تواند باشد.

□ اوت پارچا سئدی.

ot - parčā - sî - dî.

آتش پاره است. بسیار مستعد و زیرک و پرتلاش است.

□ اوت دان کول تورور؛ کول دن اوت.

ot - dān - kūl - türar - kūl - dan - ot.

از آتش، خاکستر تولید می شود؛ از خاکستر، آتش. در مورد کسی گفته می شود که پدر و مادرش بی چیز و اخلاقاً وجهه اجتماعی نداشته باشند، لیکن خودش با هوش و لایق و فعال باشد.

□ اوجا قدان چئخسا، بوجاخ دان چئخماز.

oĴāy - dān - čexsā - bujax - dān - čixmāz.

اگر از اجاق در رود، از گوشه خانه در نمی رود. در مورد فردی بسیار پیر و و سنج و گستاخ کاربرد دارد.

□ اوجالو کو لولوگون، کولون ساور، کولوگند سه، قومو قالار.

ū Ĵā - lüllūg - ūn - kūl - ün - sāvūr - kūl - ü - ged - sa -
yūm - ū - yālār.

خاکستر مجمر بلند را بر سرت بریز، اگر خاکسترش برود، ریگش می ماند. به گفته نظامی:

داغ بلندان طلب ای هوشمند تا شوی از داغ بلندان بلند

یعنی: اگر قصد وصلت داری، با دانایان و بزرگان و آزادگان وصلت کن. چرا که مقام و ارزش تو را مصون می دارد.

□ اوجوزاتین شور باسی اولماز.

ūĴūz - at - in - šorbā - sî - olmāz.

از گوشت ارزان، آب گوشت نمی شود. یعنی: چیز بی ارزش به درد نمی خورد.

□ اوجوزدان با هاسی اولماز.

ūjūz - dān - bāhā - sî - olmāz.

از چیز ارزان، گران‌تر به وجود نمی‌آید.

□ اوجوزلوق دا آلانین؛ با هالیق‌دا، ساتانین، اُوزون گورموین.

ūjūz - lūγ - dā - ālān - îñ - bāhā - lîγ - dā - sātān -
îñ - ūz - ün - gürmütyan.

روی آن کس را مبین که در ارزانی بخرد و در گرانی بفروشد. [روی محترک را نبین].

□ اوچویا داغ نشان ورلر، آونشان ویرمز لر.

avčū - yā - dāγ - nešān - verllar - āv - nešān - vîrmaz -
lar.

به شکارچی کوه نشان می‌دهند، شکار نشان نمی‌دهند.

□ اوزاخذان با خانا دویوش آسان گلر.

uzāx - dān - bāxān - ā - duyūš - āsān - galar.

به دیده‌کسی که از دور تماشا می‌کند، زد و خورد آسان می‌نماید.

□ اوز، اوزدن اوتانار.

ūz - ūz - dan - ūtān - ār.

روی از روی شرم می‌کند. در موردی کاربرد دارد که کسی از روی شرم نتواند حرف دل خود را به دیگری بگوید، یا وام خود را از او مطالبه کند و مانند این‌ها.

□ اوزخیالندا خرس دا، بیر کدخدادی.

uz - xcyāl - in - dā - xers - dā - bir - kadxudā - dī.

در خیال خود خرس هم یک کدخداست. در مورد فردی مصداق دارد که
آمرانه و خودخواهانه در امور مردم دخالت بی جا نماید.

□ اوز در دیم بس دگل، اوزگه دردی ده بیر یاندان.

ūz - dard - îm - bas - dagel - üzga - dardi - da - bîr -
yāndān - dān.

□ درد خودم کافی نیست، درد دیگری هم از یک سو.

□ اوزده خالا، دالدا چالا.

ūz - da - xālā - dāl - dā - čālā.

در ظاهر خاله، در غیاب نیش زن [مانند مار]. در مورد افراد دور و یا
بی وفاست.

□ اوزسوزن هارداشیدین، اوزگه سوزودیلن ئیرده.

üz - süz - ün - hārdā - sîd - din - uzga - süz - ū - dilan -
yer - da.

حرف خود را کجا شنیدی؟ جایی که سخن [غیبت] از دیگری بود.

□ اوزگوزونده تیری گورمور؛ اوزگه گوزونده چوپوسئچر.

üz - güz - ün - da - tîr - î - gürmür - üzga - güz - ün - da -
čüpü - se'cer.

در چشم خودش تیر را نمی بیند، در چشم دیگری خس را می یابد. در

مورد افراد عیب‌جو و ایرادگیر مصداق دارد. به گفته نظامی:

به عیب خویش یک دیده نمایی به عیب دیگران صد صد گشایی
□ اوزگه آتینا مین تئز توشر.

üzga - âti - nâ - menan - tîz - tüşar.

کسی که به اسب دیگری سوار شود، زود می‌افتد. یعنی: کسی که به
دیگری متکی باشد، زود از پا درمی‌آید.
□ اوزگه اوغلو اوغول، اولماز.

üzga - oyl - ü - oyul - olmāz.

پسر دیگری، پسر نمی‌شود.

□ اوزگه بُزاوونین چاتیسی، الله قالار.

üzga - büzāv - ü - nîn - çatî - sı - al - da - γālār.

رِیسمان گوسالهُ دیگری، در دست می‌ماند. کنایه از کسی است که فرزند
دیگری را به عنوان فرزند خود نگه‌داری و بزرگ‌کند، ولی او بعد از رشد
برای همیشه پدر خوانده خود را ترک گوید.

□ اوزگه گلینی، اوزگه گوزونه قیزگورونر.

üzga - galîn - î - üzga - güz - ü - na - γîz - gürün - ar.

عروس دیگری در چشم دیگری دختر است.

□ اوزگه نین آشینا ساوخ سوقاتما.

üzga - nin - âşı - nâ - sāvūx - sū - γātmā.

به آتش دیگری آب سرد نیامیز. یعنی: دیگران را از انجام امور خیر و مفید

دل سرد نکن.

□ اوزو بورونان کسمزلر.

uzū - borūn - nān - kasmaz - lar.

رو را از دماغ نمی برند. یعنی: دوستی را یکباره تبدیل به دشمنی نمی کنند. انسان باید کاری کند که روی دیدن کس و کار و دوست و آشنا را بار دیگر داشته باشد.

□ اُزومه کوخا، آروادیمَا کوخاژن دیسینلر.

üzüma - koxā - ārvād - imā - koxā - žîn - dîsîn - lar.

به خودم کدخدا، به زنم زن کدخدا بگویند. در موردی گفته می شود که کسی نخواهد کاری را که به زیان او است، قبول کند.

□ اوزون آدامین عقلی توپوغوندا اولار.

üzün - ādām - in - ayli - topūyün - dā - olār.

عقل آدم دراز در غوزک پای او است.

□ اوزون آحماق اولار، کوله چاخماق.

üzün - āxmāy - olār - küla - çāxāy.

دراز احمق می شود، کوتاه قد زیرک.

□ اوزون اولموش، یولداشین یورولموش بیل.

üz - ün - ülmüş - yoldaş - in - yorūlmüş - bîl.

خودت را مرده، رفیقت را خسته بدان. یعنی: زندگی او از زندگی تو چندان بهتر نیست. [از خود قیاس کن].

□ اوزونن آشاقی دان قیز آل، اوزونن یوخاری یاقیز وئرمه.

üz - ünnan - āšāyi - dān - yîz - āl - üz - ünnan - yūxāri -
yā - yîz - ver - ma.

از خود پایین‌تر دختر بگیر، به بالاتر از خود دختر مده.

□ اوزون ساخلا اوزسوزوندن.

üz - ün - sāxlā - üz - sūz - ün - dan.

از حرف خود، خود را نگه‌دار. یعنی: کاری نکن که دیگران درباره‌ات
شایعه سازند و بدنامت کنند.

□ اوزونو بوغدا بازارین دا، گورور.

üz - ū - nū - būydā - bāzār - in - dā - gurūr.

خود را در بازار گندم می‌بیند. در مورد فردی مصداق دارد که به چیز پربها
و با ارزش قیمتی کم‌تر قایل شود.

□ اوزونه اوماج آوا بیلمر، اوزگه‌یه، اریشته کسیر.

üz - ū - na - ūmāj - āv - ā - bîlmîr - üzga - ya - arišta -
kasîr.

برای خودش نمی‌تواند اماج بساید، برای دیگری رشته می‌برد.

□ اوزو یخلان، آغلاماز.

üz - ū - yexel - ān - āylāmāz.

کسی که خودش زمین خورده، گریه نمی‌کند. «خود کرده را چاره نیست.»

□ اُزویون تمیز ساخلاقافل اولومون گلیر.

üz - ü - yün - tamîz - sâxlâ - yafel - ülümün - galîr.

خودت را پاکیزه نگهدار، مرگ ناگهانی ات می آید.

□ اوزوین بیراینه، خالخادا، بیرچوالدوز.

üz - ü - yan - bir - îna - xâlx - â - dâ - bir - çûvâldûz.

به خودت یک سوزن، به دیگران هم یک جوال دوز. آنچه به خودت نمی پسندی به دیگران نیز نپسند.

□ اوشاق آتا دان یتیم قالماز، آنا دان قالار.

üşây - âta - dān - yetîm - yālmāz - āna - dān - yālār.

یتیم نمی ماند، از مادر می ماند!

□ اوشاق آتا سنیان گوجلوسون بیلمز.

üşây - âta - sînnān - gûjlû - sūn - bîlmaz.

بچه، کسی را قوی تر و نیرومندتر از پدرش نمی داند.

□ اوشاقابویور؛ دالیجایوبور!

üşây - â - bûyūr - dālî - ja - yûyūr!

به بچه فرمان بده، به دنبالش با شتاب برو! یعنی: به بچه کار مسپار!

□ اوشاق اولان یئرده، غیبت اولماز.

üşây - olān - yer - da - yeybat - olmāz.

جایی که بچه هست، غیبت [بدگویی از دیگران] نمی شود.

□ اوشاق گوردوگون، گوتورر.

üşây - gūr - dü - gün - gütûrar.

بچه، آنچه دیده بر می‌دارد. یعنی: بچه تقلیدپذیر است و رفتار و گفتار پدر و مادر و دیگران را یاد می‌گیرد.

□ اوشاقلی اوده هونگی، دسته سینن، گویدن آساللار

ūšāy - li - üv - da - havang - î - dasta - sinnan - güy - dān - āsāllār.

در خانه‌ای که بچه وجود دارد، هاون را با دسته‌اش از سقف آویزان می‌کنند.

□ اوشاق واردی، یوخدو، بیلمز.

ūsāy - vār - dî - yox - dū - bîlmaz.

بچه هست و نیست نمی‌داند. [هست و نیست سرش نمی‌شود].

□ اوشاقتان یولاچیخما، اشگی یخلسا آغلار، اشگین یخلسا گولر.

ūšāy - nān - yol - ā - çix - mā - e'sšag - î - yexel - sâ - āylār - e'sšag - in - yexel - sâ - gūlar.

با بچه به راه نیفت، خرش بیافتد، گریه می‌کند؛ خرت بیافتد، می‌خندد.

□ اوشاق واردی، یوخدو بیلمز.

ūsāy - vār - dî - yox - dū - bîlmaz!

بچه، هست و نیست سرش نمی‌شود. [بچه هر چه خواست باید تهیه کرد و او را راضی ساخت].

□ اوشاقلی اوخودار، آتانی کیه سی، آنانین کاساسی.

ūšāy - î - oxūdār - ātā - nîn - kîssa - sî - ānā - nîn -

kāsā - sî.

بچه را وادار به خواندن می‌کند [وادار به تحصیل می‌کند]، کیسه پدر و کاسه مادر. یعنی: پول پدر و لابیات و... مادر [مقصود از کاسه، کاسه پر از شیر و کره و بنشن است].

□ اوشاق یخِلا، یخِلا بویویر.

üşāy - yexel - ā - yexel - ā - büüyār.

بچه افتاده، افتاده [افتان و خیزان] بزرگ می‌شود.

□ اوستو اورتلو بازار، دوسلو قوپوزار.

üst - ü - ürtülü - bāzār - dos - lū - γū - pozār.

بازار رو پوشیده، دوستی را برمی‌چیند. یعنی: اگر دو نفر به طور خصوصی و بدون شاهد یا سند و مکتوب در سود کاری شریک باشند، بر سر تقسیم سهم از یکدیگر می‌رنجند.

□ اوسدا سئنا کج باخانین، گوزلرینه، آغ دوشر.

üşdā - senā - kaj - bāxānîn - guzlar - îna - āy - dūšar.

کسی که به استادش بی‌اعتنایی کند، به چشمانش سفیدی می‌افتد. (کور می‌شود).

□ او، سوز سوز، گور عذاب سیزاولماز.

üv - süz - süz - gowr - azāb - sîz - olmāz.

خانه بی‌گفت و گو [بی‌بگو مگو]، گور [قبر] بدون عذاب نمی‌شود.

□ اوسوزلرین مینی، بیرپری یه [نام زنی خاص] تومان [تنبان]، نمی‌شود.

Osüzların-mini - birpari-ya - tūman-olmāz!

در پاسخ کسی صادق است که بخواهد در پای محاکمه، یا در برابر اتهامات دیگری خود را به هر نحو ممکن تبرئه و بی‌گناهی خویش را ثابت نماید.

□ اوغلان جوت ده، قیز سوت ده.

oylān - jūt - da - yiz - sūt - da.

پسر در کشت‌کار، دختر در شیرخواری. تا پسر به سن رشد و شخم و تخم و کار برسد، دختر از نظر رشد جسمی از او جلوتر می‌افتد. رشد جسمی دختر بیش از پسر است.

□ اوغلانی آتماغ اولماز، قیزی بازار داساتماق اولماز.

oylān - î - atmāy - olmāz - yizi - bāzār - dā - sātmaḡ olmāz.

پسر را نمی‌توان از چشم انداخت، دختر را نمی‌توان در بازار فروخت. یعنی: فرزند عزیز است [أولادنا اکبادنا] و جگرگوشه را باید به هر صورت ممکن تحمل کرد.

□ اوغلون سون گلینین اولار، قیزین سون، کوره کن.

oylū - n - seven - galin - in - olār - yiz - in - sevan - kūrakan.

کسی که پسرش را زیاد دوست دارد، عروسش می‌شود؛ آن که دخترش را زیاد دوست داشته باشد، داماد.

□ اوغلوبان قیز آختارینجا، قیزی یان اوغلان آختار.

oɣlū - yān - ɣîz - āxtār - îñ - ĵā - ɣizi - yān - oɣlān - āxtār.

عوض این‌که برای پسر دختر جست‌وجو کنی، برای دخترت پسر [شوهر] جست‌وجو کن.

□ اوغول اله دوشر، قارداش، اله دوشمز.

oɣul - al - a - dūšar - ɣārdaš - ala - dūšmaz.

پسر به دست می‌افتد، برادر به دست نمی‌افتد.

□ اوغول خرداسی، نوغول خرداسی.

oɣul - xerdā - sî - noɣul - xerdā - sî.

پسر کوچک، خرده‌نقل. یعنی: پسر کوچک‌تر مانند نقل شیرین و دوست داشتنی است.

□ اوغورو، اواولماز، او صاحب‌نی، دیرلیک دن سالار.

oɣūrū - üv olmāz - üv - sāhāb - nî - dîrleg - dan - sālār.

دزد صاحب خانه نمی‌شود، صاحب خانه را از زندگی ساقط می‌کند.

□ اوغورو چیغئیر، دو غرونون باقرین یاریر.

oɣūrū - çîɣîr - ir - doɣūrū - nūn - bāɣîr - îñ - yārîr.

دزد داد می‌زند، آدم درستکار را زهره‌ترک می‌کند. در مورد فردی مصداق دارد که با وجود خلاف‌کاری، مدعی و طلب‌کار نیز باشد. [دوقورت و نیمش باقی است].

□ اوغورو قالانا، یانار، اویئییه سی، گئده‌نه.

oyūrū - yālān - ā - yānār - uy - yeyā - sî - gedan - a.

دزد برای به‌جا مانده افسوس می‌خورد، صاحب‌خانه به اموال رفته.
[اموال مسروقه].

□ او قدر کوزه لریانین داجوتجو، لرسنوب.

oyadr - küza - lar - yānin - da - jütjü - lar - senib.

آن قدر در پیش کوزه‌ها، کوزه‌چه‌ها شکسته است. یعنی: آن قدر نزد
بزرگ‌سالان، جوانان مرده‌اند.

□ او قدر قویدوم گلینی، اوزوا وزاتدی الینی.

o - yadr - yoydūm - galî - nî - üz - ü - üzāt - di - üz - alîn -
î.

آن قدر با عروس حرف نزدیم که سرانجام خودش دستش را به سویم دراز
کرد.

در قدیم، و هم اکنون نیز، در برخی از روستاها، عروسان از روی احترام
خاص با پدر بزرگ‌ها حرف نزده و با اشاره سر و دست به سؤال آنها
پاسخ می‌دهند. عنوان این گونه رفتار یا رسم، «یا شماق گرفتن» است.

□ او کس آغلار با جاناغی یئرنده اولمویا.

o - kas - āylār - bajānāy - î - yer - in - da - olmūyā.

آن کس گریه می‌کند که با جاناغش در جایش [جای زنش] نباشد.

یعنی: کسی که زنش مرده، اگر با جاناغش جای زنش را بگیرد، نباید گریه
کند. در مورد کسی مصداق دارد که با وجود داشتن امکانات، در انجام

دادن کار اظهار عجز و تنبلی کند.

□ اُکوز اوزونه بیر کار اکسه باشی آغریار.

üküz - üz - ü - na - bîr - kâr - aksa - bâşı - âyrî - yâr.

اگر ورزاگاو برای خودش شخم بکارد، سرش درد می‌کند. یعنی اگر آدمی تنبل برای خودش کاری انجام دهد، سرش درد می‌کند.

□ اُکوز اولدوتای، ایشین اولدو، زای.

üküz - oldû - tây - îş - în - oldû - zây.

ورزاگاو که یکی [طاق] شد، کارت ضایع شد. با یک رأس گاو شخم زدن دشوار است. در مورد فردی صادق است که کس و کار و یار و غم‌خوار نداشته باشد. مثل: «یک دست صدا ندارد.»

□ اوکوز اولنن سورا پیچاخ چکن چوخ اولار.

üküz - ülann - an - sorā - pîcax - çekan - çox - olār.

بعد از مرگ ورزاگاو، چاقوکش زیاد می‌شود. [نوش‌دارو، بعد از مرگ سهراب]. یعنی: هر کس برای استفاده از گوشت ورزاگاو از روی خود شیرینی و تملق، به اصطلاح از خود می‌گوید.

□ اُکوزون قشقه سین دویلر.

üküz - ün - yaşya - sîn - düyallar.

گاو پیشانی سفید [قشقه] را می‌زنند. یعنی: کسی را که زیرک باشد و تابع ظلم و زور نشود، کتک می‌زنند. واژه صفت «قشقه»، در زبان ترکی «تکاب افشار» به معنی آدم فضول و رک است.

□ اول آلاه دیمینجه ایشلر راست گلمز.

avval - āllāh - dîmi - yēnĵa - îš - lar - rast - galmaz.

نخست نام خدا را نگویی [به زبان نیاوری]، کارها راست نمی‌شود.

اولاندا هالای، بالای اولمویاندا حالیم قولای.

olān - dā - hālāy - bālāy - olmuyān - dā - hāl - îm - yolāy.

هنگامی که فراوان است، می‌خورم و بذل می‌کنم؛ هنگامی که نیست، حال ندارم. در مورد فردی صادق است که موقع داشتن قناعت نکند، ولی موقعی که ندارد دست نیاز به سوی این و آن دراز کند. به گفتهٔ سعدی:

چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن

که می‌گویند ملاحان سرودی

اگر باران به کوهستان نبارد

به سالی دجله گردد خشک رودی

اولار آشیم، اولماز باشیم.

olār - āš - îm - olmāz - bāš - îm.

اگر باشد، آشم؛ نباشد، سرم. یعنی: اگر ممکن شود، با آش پذیرایی و رضایتش را جلب می‌کنم؛ اگر میسر نشد، سرم را در راهش می‌دهم. [هرچه بادا باد].

اول بختیم، خان تختیم.

ovval - baxt - îm - xān - taxt - îm.

بخت اولم [شوهر یا خواستگار اولم] مانند تخت خان خوب و گرم و راحت است.

□ اوّل مسجدین ایچی.

avval - mašjed - in - ĩci.

نخست توی مسجد. یعنی: ابتدا باید مسجد را روشن و مفروش ساخت، سپس جاهای دیگر را.

□ اولدوز و باریشانین سویوش دوگسالامدا.

ūldūz - bārīšan - in - süyüş - dū - sālām - dā

ستاره [اقبال] فردی که آشتی کند، فحش در سلام کردن است.

□ اولوبیرگون؛ شونی، بیرگون.

ülü - bîr - gün - şüvan - î - bîr - gün.

مرده یک روز، شیونش یک روز. در مورد فردی کاربرد دادر که از روی بهانه جویی، بدین آسانی تن به کار و یاری کردن ندهد.

□ اولوکفن سیز قالماز.

ülü - kafan - şiz - yālmāz.

مرده بی کفن نمی ماند. یعنی: فرد بی چیز بالآخره فقیر و پریشان نمی ماند. یا: انسان همیشه نیازمند نمی ماند.

□ اولوم ایسدرن گئدگیلانا.

ulūm - isderan - gîd - gîlān - ā.

مرگ می خواهی، برو به گیلان. درباره فردی مصداق دارد که به کار، اگر چه کاری خوب و پردرآمد باشد، تن در ندهد و دیگران از روی خیرخواهی به او بگویند: اگر از کار و زندگی خوب ناتوان و بیزاری، برو در

گیلان گرسنگی و سختی و بدبختی قبول کن. در گذشته، برخی از افراد از فرط فقر و تنگ‌دستی از نقاط مختلف برای کارگری در مزرعهٔ برنج به گیلان می‌رفته‌اند و چون در آن‌جا نان گندم به آسانی پیدا نمی‌شده، لذا عده‌ای از گرسنگی دچار بیماری و سختی شده و یا می‌مرده‌اند.

□ اولوم حق دی قونشولارا.

ülüm - hay - dî - yonşû - lâr - â.

مرگ حق است، برای همسایه‌ها. در موردی کاربرد دارد که فردی نخواهد به شرکایش درباره امری یاری و مساعدت کند.

□ اولومینمدی، بیلیم نه تون بتوندو.

ülü - man - im - dî - bîllam - na - tün - ha - tün - dü.

مرده مال من است، می‌دانم چگونه گور به گور است. در مورد فردی صادق است که از یکی از افراد خانواده یا نزدیکان و یا ملک کم درآمد و یا از یکی از حیوانات اهلی بی‌شیر و بی‌فایده‌اش متنفر باشد و نظر و عقیدهٔ دیگران را در آن باره نپذیرد.

□ اون ایکی اماما، یالوارینجا، بیرآلآها یالوار

on - îkî - emâmâ - yâlvâr - îñ - ja - bîr - âllâh - âyâlvâr.

به جای التماس از دوازده امام، به خدای یگانه التماس کن. عوض اینکه از این و آن یاری بخواهی و منت قبول کنی، خود به کارپرداز. [به کاریچسب].

□ انسان دِلْشه، دِلْشه، حیوان ملشه، ملشه.

ensân - dellaşa - dellaşa - hivân - malaşa - malaşa.

انسان با سخن گفتن [گفت و گو با زبان]، حیوان با بعبع و سرو صدا کردن.

یعنی: هر کس با هم‌زبان‌ش گفت و گو کند تا قدرت حرف زدن معقول و درك یکدیگر را داشته باشد. این مثل هنگامی کاربرد دارد که به طرفین نزاع نصیحت کنند و بگویند: اگر حرف حسابی و مسأله‌ای دارید، به جای ستیزه‌جویی با خوشی و استدلال به رفع آن اقدام کنید.

□ انسان قسمتی آختار ماسا، قسمت انسانی آختارار.

ensān - ʔesmat - î - āxtār - māsā - ʔesmat - ensān - î - āxtā - rār.

اگر آدمی قسمت را نجوید، قسمت انسان را می‌جوید.

□ انسان قوجالار، گونول قوجالماز.

ensān - ʔojā - lār - günül - ʔojālmāz.

آدمی پیر می‌شود، خواسته‌دل (عشق و آرزو) پیر نمی‌شود.

□ انشین یوقو شودا، وار.

aneš - î - yoʔyūš - ū - dā - vār.

سراشیب، سربالایی هم دارد. سرازیری رفتن، سربالایی رفتن نیز دارد. هر کار آسانی مشکلی نیز دربردارد. در پاسخ فردی کاربرد دارد که به خیالش بخواهد بدون مبارزه با هیچ مشکلی، به خواسته خود به آسانی دست یابد. به گفته فردوسی:

چنین است رسمِ سِرایِ درشت

گهی پشت به زین و گهی زین به پشت

□ ایپ توغاناق دان گئچر.

îp - toʔānāʔ - dān - geçar.

رشته خامه، از سوراخ دوك می‌گذرد. یعنی: کار بزرگ و ظریف، از فردی دقیق و پرکار ساخته است.

□ ایپ قریلدی آت قاچدی.

īp - yeril - dī - āt - yāc - dī.

ریسمان پاره شد، اسب فرار کرد. در موردی گفته می‌شود که مخاطب از شنیدن حرف یا پاسخ طرف گفت و گو به عنوان اعتراض عصبانی شده و از تصمیم خود باز گردد.

□ ایپک او قدر خوار اولدو، اِشگه آوسار اولدو.

īpak - o - yadar - xār - ol - dū - eššag - a - āvsār - ol - dū.

ابریشم آن قدر خوار شد، به خر افسار شد. کنایه از کسی است که شخصیت و اهمیت او زیر سؤال دونان و بدکاران رود.

□ ایپک سایدی، دویون دوشمسه آچیلماز.

īpak - sāp - dī - dūyün - dūšmasa - ācīl - māz.

نخ ابریشم است، تاگره نخورد باز نشود. در موردی کاربرد دارد که کسی به عللی از اظهار خواسته خود، خودداری کند. یعنی: گفتن این حرف به طرف مورد نظر آسان است، و یا اقدام به این امر مسأله‌ای نیست یا اهمیت چندانی ندارد تا سر به بی حرمتی نهد.

□ ایراناگئدن، چولمگی دالیندا، دوتار.

eyrān - ā - gīd - an - cūlmag - ī - dāl - īn - dā - dūtār.

کسی که برای خواستن دوغ می‌رود، دیزی را در پشت (عقب) می‌گیرد. یعنی: اگر فردی حرفی مخفیانه دارد، آن را آشکارا نمی‌گوید تا آبرویش را

یونگار
الکندر

به خطر اندازد.

□ ایت آج قالاندا، کوللوک لری آختارار.

it - āj - γālān - dā - küllüg - lar - î - āxtārār.

موقعی که سگ گرسنه بماند، خاکسترها را جست و جو می کند. کنایه از فردی تنبل و بی کار است که هرگاه نان رایگان و مفت پیدا نکند، به جاها و خانه های مختلف سر بزند.

□ ایت آغزینان، دریا مندار اولماز.

it - ayz - i - nān - daryā - mendār - olmāz.

با دهان سگ دریا کثیف نمی شود. کنایه از فردی بد دهن و بدکردار و عیب جو است.

□ ایت اولاسان، نه نه اولمویاسان.

it - olāsān - nana - olmūyāsān.

سگ شوی، مادر نشوی. یعنی: مادر بودن کاری بس مشکل است.

□ ایت، ایتدگین ترکت سه، سومسو کمگین ترکتمز.

it - itdegin - tarket - sa - sūmsūk - magin - tarket - maz.

سگ، سگ بودن را ترک کند، پرسه زدنش را ترک نمی کند. کنایه از کسی است که همیشه برای عیب جویی و ایرادگیری دنبال مردم باشد.

□ ایت، ایتی نین بوغوشا، قوردکورویو نوگنچر.

it - it - inan - boyūš - sā - γūrd - kürpü - nü - geçar.

سگ با سگ گل آویز شود، گرگ از پل می گذرد. یعنی: اگر قومی با

یکدیگر نسازند، دشمن از دست آنان خلاص می‌شود.

□ ایت ایلخیسی، کوپک سوروسو.

آیت

ît - îlxî - sî - küpak - sürü - sü.

گله سگ، زیاد و بی‌ارزش [فراوان و بی‌اهمیت].

□ ایت تایا کولگه^۱ سنده یاتار، دیر اوزکولگم دی.

ît - tãyã - külga - sîn - da - yâtâr - dîyar - üz - külgam - dî.

سگ در سایه «تایه» می‌خوابد، می‌گوید سایه خودم است. کنایه از فردی حق‌شناس و خودبین است که به یاری و معاضدت کسی به مقام یا نوایی برسد، ولی او را فراموش کرده و ابراز وجود کند.

□ ایت ساخلا، باش گمیرسین.

ît - sãxlã - bãš - gamîr - sîn.

سگ نگه‌دار سر بجود؟ یعنی: سگ را طوری نگه‌دار که هیچ‌گرگ یا دشمن و دزد به خانه‌ات نزدیک نشود. [از هر چیزی خوب مواظبت و نگه‌داری کن].

□ ایت سالآخ خانادان بیرقیچ آپاردی، ایاغین کسدی.

ît - sãllãx - xãnã - dãn - bîr - yîc - âpâr - dî - ayay - îñ - kas - dî.

سگ از سلاخ خانه، پایی برد، پایش را برید. [گورش را گم کرد]. کنایه از

۱- گیاه چیده شده خشک دسته‌بندی شده که دام‌داران محلی با ترتیبی خاص و به شکل برج

برای تعلیف احشام روی هم می‌چینند.

فردی حریص و طماع و بی چشم رو است که تا سهمی به وی ندهی،
دست از سرت برنمی دارد.

□ ایت قورخان یثره هورر.

īt - γorxān - yera - hūrar.

سگ به سویی که از آن می ترسد پارس می کند.

□ ایت قورساقی یاغ گوتورمز.

īt - γūarsāy - ī - yāy - gütürmaz.

قورساق^۱ سگ چربی برنمی دارد. کنایه از فردی است که خوبی در او
مؤثر نباشد و موقعی که به ثروت یا مقامی رسید، برخود ببالد و با مردم بد
رفتاری کند. زمین شوره، سنبل برنیارد. به گفته سعدی:

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی

ناکس به تربیت نشود ای عزیز کس

□ ایت کوت دن، آدام محبت دن قاچماز.

īt - küt - dan - ādām - mahabbat - dan - γāčmāz.

سگ از کنجل «کوت»، آدمی از محبت فرار نمی کند.

□ ایت هورر کروان گئیچر.

۱ - دیاستازی است که از مخاط معدۀ نوزاد پستان داران ترشح می گردد و باعث می شود که
کازئی نوژن شیر را به کازئین محلول و لاکتوسرم پروتئوز (prote'osc) تبدیل نماید. کازئین در
برابر املاح کلسیم شیر به صورت لخته درمی آید و آن به نام پنیر موسوم است و ته نشین
می شود، پنیر مایه. فرهنگ معین.

ît - hûrar - karvân - gîcar.

سگ پارس می‌کند، کاروان می‌گذرد. کنایه از فردی بدخواه و بخیل است.

□ ایت یانین دایگ کیمی؛ بیگ یانین دا ایت کیمی اولماق گرک.

ît - yānin - dā - big - kimî - big - yānin - dā - î - kîmî-
olmāy - garak.

در پیش سگ مانند بیگ، در پیش بیگ مانند سگ باید بودن.

□ ایت یا نیندان دال دان گئچ؛ آت یانین دان قاباخدان.

ît - yān - î - dān - dāl - dān - geç - â - yān - î - dān -
yābāx - dān.

از پیش سگ، از عقب بگذر؛ از پیش اسب، از جلو. یعنی: از بد بترس، از
خوب بیم نداشته باش و به او احترام کن.

□ ایتی دالیمآلمشام، قوردقور خوشونان.

ît - î - dālîmā - âlmešām - yûrd - yorxû - sūnnān.

سگ را از ترس گرگ به پشت گرفته‌ام. یعنی: از ترس نیش‌خند و طعنه
دیگری و برای حفظ آبرو، مجبور به انجام دادن این کار و یا فرمانبرداری
از فلانی شده‌ام.

□ ایتین میراثی قوردوندو.

ît - î - mirās - î - yûrd - ûn - dū.

میراث سگ، مال گرگ است. یعنی: ثروت فرد بد و خسیس و نامرد به فرد
بد و ناکس می‌رسد. به گفته سعدی:

عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود
□ ایتی نُنْ قول بویون اولموشام.

ît - î - nan - γol - boyûn - olmûšām.

با سگ دست به گردن [هم آغوش] شده‌ام. کنایه از کسی است که با فردی
زشت و بدخلق و بدرفتار و شریر مجبور به زندگی یا همکاری شود.
□ ایت یوواسینان، سوموک، اسگیگ اولماز.

ît - yûvā - sînnān - sümük - asgîg - ol - māz.

از لانهٔ سگ استخوان کم نمی‌شود. کنایه از کسی است که زندگی زشت و
کثیف داشته باشد و از خوردن مال حرام خودداری نکند.
□ ای داش آتان بخته‌ور، داشینداییر وقتی وار.

ey - dāš - âtān - baxtavar - dāš - î̄n - dā - bîr - vayt - î̄ -
vār.

ای خوش‌بخت سنگ‌انداز، سنگ هم وقتی دارد. یعنی: ای کسی که از
روی حسد بخل می‌ورزی و کارشکنی می‌کنی؛ برای سنگ‌اندازی هنوز
وقت وجود دارد؛ این کار زشت را اکنون مکن.
□ اولدوزو باریشمیانین سالامداسویوش دو.

ûldûz - û - bārîš - meyan - î̄n - sālām - dā - süyüş - dü.

ستاره [شانس] کسی که آشتی نکند، در سلام کردن ناسزا و فحش است.
□ اولدووار، دوندو یوخدو.

ûl - dü - vār - dūn - dü - yox - dū.

مرگ هست، بازگشت نیست. در مورد افرادی مصداق دارد که در انجام امری یا کاری و یا موارد دیگر، سخت‌کوش و مصمم و بسیار مصر باشند.
□ اولمک، اولمک دی، خریلاماق نمدی.

ülmag - ülmag - dî - xîrillāmāy - nama - dî.

مردن، مردن است، خرخر کردن چیست؟ مرگ، مرگ است، اندوه و خون دل خوردن چه صیغه‌ای است؟ در مورد فردی کاربرد دارد که در اثر نیاز یا گرفتاری و پیش‌آمد ناگوار، خود را به آب و آتش بزند.
□ اولمگه قونشو، اوشاقی.

ülmaga - yonšū - ūšāy - î.

برای مرگ، بچه همسایه. در مورد کسی مصداق دارد که از همکاری در انجام دادن کاری که در آن نفع دارد، خودداری ورزد و لالابالی‌گری نماید.
□ اولن اولدو راحت اولدو، وای قالان حالینا.

ulan - ül - dü - rāhāt - ol - dü - vāy - yālān - hāl - îna.

آن که می‌بایست بمیرد، مرد؛ وای بر حال بازماندگان. در مورد وارثان فردی کاربرد دارد که بعد از مرگ او دچار پریشانی شوند یا بر سر تقسیم ارثیه با یکدیگر به نزاع و ستیزه‌جویی پردازند.
□ ایش ال دن، سوزدل دن، اوغول بئل دن.

îş - al - dan - süz - del - dan - oyül - b'el - dan.

کار از دست، حرف از زبان، پسر از پشت پدر. یعنی: اگر کردار و گفتار و پسر آدمی خوب باشد، خوش‌بخت و سعادتمند خواهد بود.
□ ایش دن آرتماز، دیش دن آرتار.

īš - dan - ārtmāz - diš - dan - ārtār.

به کار نمی‌افزاید، به دندان می‌افزاید. کار نمی‌کند، ولی مدام می‌خورد.

□ ایشله مین دیشله مز.

īšla - meyan - dišla - maz.

آن کس که کار نکند، نمی‌خورد.

□ ایشین یوخدو، شاهد اول، پولون یوخدو، ضامن.

īš - in - yox - dū - šāhed - ol - pūl - ūn - yox - dū -
zamen.

اگر کار نداری، گواه باش؛ اگر پول نداری، ضامن باش.

□ ایکی آغیز بیراولساء بیرآغیز هیچ اولار.

īkî - āyîzbîr - ol - sâ - bîr - āyîz - heç - oilār.

اگر دو دهان یکی و متحد باشند، از یک دهان کاری ساخته نیست.

□ ایکی قوچ لشی، بیر قازاندا قایناماز!

īkî - yōç - laš - î - bîr - yāzân - dâ - yāynamāz.

لاشه دو قوچ در یک دیگ نمی‌جوشد. یعنی: دو بزرگ، در یک روستا یا
شهر با یکدیگر نمی‌سازند.

□ ایگیدامگ ایتیرمز.

īgîd - amag - îtîrmaz.

جوان مرد خوبی را فراموش نمی‌کند.

□ ایگید اودوآت دان دوشه آتدانا.

īgīd - o - dū - āt - dān - dūša - āt - dānā.

جوان‌مرد آن است که از اسب پیاده شده، سوار شود. جوان‌مرد آن است که اگر همه چیزش را از دست داد، دوباره آن را به بهترین وجه جبران کند و به مال و جاه دست یابد.

□ ایگید اودو، هر یارا یاقتنه.

īgīd - o - dū - har - yārā - yā - yatt - a - na.

جوان‌مرد آن است که به هر زخمی خم گردد. یعنی: مرد باید به هر مشکل و گرفتاری و رنجی بسازد و خم به ابرو نیاورد.

مرد باید که در کشاکش دهر سنگ زیرین آسیا باشد

□ ایگیدیم، ایگید اولسون، کول دیبی ئوووم اولسون.

īgīd - im - īgīd - ol - sūn - kol - dībī - üv - ūm - ol - sūn.

مردم [شوهرم] شوهر جوان‌مرد باشد، لب ستون خانه‌ام باشد. یعنی: اگر شوهر شوهر خوبی باشد، زندگی در هر جا و مکانی شیرین و خوش می‌گذرد.

سوز، سرگرمی
gūlōnmāx

□ ایگید یوخسول اولاندا، دیندیر لیر گوللر.

īgīd - yoxsūl - olān - dā - dīndīr allar - gūlall - lar.

جوان‌مرد اگر بی چیز باشد، از او حرف می‌کشند و به وی می‌خندند.

□ ایلانا اوز بالاسی غنیم اولار.

īlān - ā - ūz - bālā - sī - yānīm - olār.

به مار بچه [توله] خودش دشمن می‌شود. به گفته ناصر خسرو:

چون نیک نظر کرد و پر خویش در آن دید
گفتا ز که نالیم که از ماست که برماست

□ ایلان‌دا، شیرین دلین یووادان چئخار.

īlān - dā - šîrin - deli - nan - yûvā - dān - čexār.

مار هم با زبان خوش از لانه‌اش بیرون می‌آید.

به شیرین زبانی و لطف و خوشی

توانی که پیلی به مویی کشی

□ ایلان سانجان آلاچاتی دان قورخار.

ilān - sanj - ān - ālā - čāt - î - dān - yorxār.

مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید می‌ترسد. یعنی: آدم با تجربه با بدان
رابطه برقرار نمی‌کند.

□ ایلانین قویر و غون ایاخلامازلار.

īlān - in - yûyrûy - ûn - ayaxlāmāz - lār.

دم مار را لگدمال نمی‌کنند. یعنی: به آدم خطرناک و کینه‌جو بدی نمی‌کنند.
یا: با دشمن دشمنی نمی‌کنند. به گفته حافظ:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا

□ ایلانین یار پوزا خوشی گلمز، یارپوز گلیب گوزو قابا غندابئتر.

īlān - in - yārpüz - ā - xoš - û - galmaz - yārpüz - galîb -
güzü - yābāyen - dā- betar.

مار پونه را دوست ندارد، پونه می‌آید جلو چشم او سبز می‌شود. در مورد فردی کاربرد دارد که از کسی متنفر و منزجر باشد، ولی او همواره جلوی چشمش خودنمایی کند.

ب

□ بابا اولمادی، وایا اولدو.

bābā - olmā - dī - vābā - oldū.

بابا نشد، وایا شد. پدر بزرگ نشد، موجب زحمت و گرفتاری گردید.

□ بابلی باینان مور چالیق قاینان.

bāb - lī - bāb - inān - merčāliṣ - ṡāb - inān.

هم جنس با هم جنسش، مورچالیق [سیب زمینی ترشی] با ظرفش.
الْجَنَسِ مَعَ الْجَنَسِ يَمِيلُوا.

کبوتر با کبوتر، باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز

□ بابلی بایین تاباسا، نوزو گولمز.

bāb - lī - bāb - in - tābbā - sā - ūz - ū - gūlmaz.

همانند، همانندش را نیابد، رویش نمی خندد.

□ باجلی قاچار، باجدار آلار.

bāj - lī - ṡācār - bāj - dār - ālār.

باج دهنده فرار می‌کند، باج گیر، باجش را می‌گیرد.

□ باخدین یا رین یاردگل، ترک قیلماقی عارد گل.

bāx - dîn - yār - ın - yār - dagel - tark - yilmāy - î - ā -
dagel.

دیدي دوستت [= زنت] زن نیست، ترک کردنش ننگ نیست.

□ بادان گلن باداگئدر.

bād - dān - galan - bād - ā - gedar.

باد آورده را باد می‌برد. هر چیزی که مفت به دست آید، مفت هم از دست می‌رود.

□ باددان گئدین وئرمه یادا، ویربادا!

bād - dān - gatdîn - vîrma - yād - ā - vîr - bād - ā.

آنچه را که از باد آوردی [آسان به دست آوردی]، به بیگانه مده به باد ده.

□ بار اولونجا یار اول.

bār - olūn - j̃ā - yār - ol.

به جای اینکه بار [مزاحم] شوی، معاضدت و یاری کن. دوست بی‌ریا و جانی باش. به گفته حافظ:

اگر رفیق شفیقی، درست پیمان باش

حریف خانه و گرمابه و گلستان باش

□ بازارا پول سوزگئدن، گورا ایمان سئزگئدر.

bāzār - ā - pūl - sūz - gedan - gor - ā - imān sez - gedar.

کسی که بی پول به بازار رود، بی ایمان به گور می رود. [مدیون می شود].

□ بازار ایچینده ایت قولاغی کسمگ اولماز.

bāzār - iĉin - da - it - γūlāγ - î - kasmag - olmāz.

در میان بازار گوش سگ را نمی توان برید. آشکارا دزدی نمی توان کرد.

□ بازار چوره گی چوخ اولسون، بازاردا، اولسون.

bāzār - ĉürag - î - ĉowx - ol - sūn - bāzār - dā - ol - sūn.

نان بازار فراوان باشد، در بازار باشد. به اعتقاد عامه کسی که خودش در خانه خود امکان نان پختن دارد، نباید از بازار نان بخرد.

□ بازار شیطان یوواسئدی.

bāzār - šeytān - yūvā - si - dî.

بازار لانه شیطان است. دروغ گفتن و کلاه برداری و کم و گران فروشی و تحمیل اجناس بد و بنجل در بازار رایج است.

□ باشندان گلین، ایاخدان یالین.

bāš - dān - galîn - ayāx - dān - yālîn.

'از سر عروس، از پا برهنه. در مورد کسی کاربرد دارد که تظاهر به دارایی کند. به گفته مولانا:

شیر بی یال و دم و اشکم که دید

این چنین شیری خدا هم نافرید

□ باشی، باش ائدن ایاغ، ایاغی، ایاغ ائدن دایاغ.

bāš - î - bāš - e'dan - ayāγ - ayāγ - î - ayāγ - e'dan -

dāyāy!

آن‌که سر را سر می‌کند، پاست؛ آن‌که پاره پا می‌کند، عصا است. اگر آدمی یار و غم‌خوار و پشتیبان داشته باشد، پیروز و سرافراز است.
□ باشی نامرد الینده. دی، نه کسیر، نه باغشلیر.

bāš - î - nāmard - alin - da - na - kasîr - na - bāyeşlîr.

سرش دست نامرد است، نه می‌برد، نه می‌بخشد.

□ باشیان کؤل توکسن او جایئردن توك.

bāš - î - yān - kül - tüksan - ūjā - yer - dan - tuk.

اگر بر سرت خاکستر ریختی، از جای بلند بریز. اگر شکست خوردی از بزرگان و در کارهای گران شکست بخور.
□ باشیمی سئندیر، مزنده می‌سئند رئرما.

bāš - îmi - sîndîr - mazanda - mî - sînder - mâ.

سرم را بشکن، مظنه [= نرخ کالا] ام را نشکن. در مورد فرد گران‌فروش و خسیس صادق است.

□ باشیمی سئندریب اتگمه قوزقویور.

bāš - îmi - sîndîrîb - atag - îma - yoz - yoyûr.

سرم را شکسته، به دامنم گردو می‌گذارد. در مورد فردی کاربرد دارد که بعد از اهانت و تهمت، او را بنوازند و به هر عنوان در صدد جلب رضایت وی برآیند. و نیز دربارهٔ گران‌فروش سمج و سرسخت استعمال دارد.

□ باشمین توکو ایاغینا سلاما گلدی.

bāš - ĩmĭn - tük - ü - ayāyinā - sālām - ā - gal - di.

موی سرم برای پایش به سلام آمد. بسیار رنج بردم و خواهش و التماس کردم.

□ باشینا گلن باشما قچی اولار.

bāš - ĩnā - galan - bāšmāy - ċi - olār.

جفا دیده کفاش می شود.

□ باغ آلماء، باغلانارسان، داغ آلماء، داغلانارسان، آل ویرینن یاغلانارسان.

bāy - ālmā - bāylānārsān - dāy - ālmā - dāylānār -

sān - āl - vĭr - inan - yāylānār - sān

باغ نخر، به بند می افتی؛ کوه نخر، داغ می خوری؛ با خرید و فروش چرب می شوی [= به ثروت دست می یابی].

□ باغا، باخسان، باغ اولار، باخماسان داغ اولار.

bāy - ā - bāx - sān - bāy - olār - bāxmā - sān - dāy - olār.

به باغ برسی و خوب نگه داری کنی، باغ می شود؛ نرسی، کوه می شود.

□ باغدان اریک قور تولدو، سلام علیک قور تولدو.

bāy - dān - ārik - yūrtūl - dū - sālām - alik - yūrtūl - dū.

زرد آلوی باغ تمام شد، سلام علیک [= دوستی] تمام شد. دوستی برخی

افراد تا رفع نیاز مادی است.

□ باقال داشتن کسر، شیطان کشمش دن.

bāqāl - dāš - dān - kasar - šeytān - kešmeš - dan.

بقال از سنگ کم می‌کند، شیطان از کشمش. کار بد کیفر بد به دنبال دارد. مالی که از راه خیانت به دست آید، برکت و زیادت نخواهد داشت.

□ باش یولداشی، آزدی، آش یولداشی چوخ.

bāš - yoldāš - â - āz - dî - āš - yoldāš - â - çox.

رفیق سرکم است، رفیق آش زیاد. یعنی: آن که همراهی و یاری کند کم، آن که برای خوردن خود را آماده سازد زیاد است.

□ بالاباشا بالادی، اولماسا کربلادی.

bālā - bāš - ā - bālā - dî - olmāsā - karbālā - dî.

فرزند بلای سر است، اگر نباشد کربلاست. اگر فرزند نباشد، مصیبت است.

□ بالا جاننان شیرین اولار.

bālā - jân - nân - šîrîn - olār.

فرزند از جان شیرین است.

□ بالالی ئو بازاردی، بالا سئز ئو، مازاردی.

bālā - lî - üv - bāzār - dî - bālā - siz - üv - mazar - dî.

بالتانی دیدن ویرمازلار

خانه‌ای که بچه دارد، بازار است. خانه‌ای که بچه ندارد، گور است.

□ بالتانی دیدن ویرمازلار.

bāltā - ni - dib - dan - vir māz - lār.

بالتانی دیدن ویرمازلار

تبر را از ریشه نمی زنند. خویشی یا دوستی را کلاً ترک نمی کنند.

□ بالغی هر وقت توتسان تازه دی.

bāley - î - har - vayt - tūt - sār - tāzā - dî.

ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است.

□ بالی، بال یمز.

bāllî - bāl - yemaz.

balay balndan yemaz
بالی، بال یمز

صاحب عسل، عسل نمی خورد.

(□ بال یثیب، بالا یا قالدیق.

bāl - yeyeb - bālā - yā - yāldiy.

عسل خوردیم. دچار بلا شدیم.

□ باهارین هاواسی، ارآروادین داواسی.

بهارین هاواسی

bāhār - î - hāvā - sî - ar - ārvād - î - dāvā - sî.

هوای بهار، نزاع زن و شوهر. نزاع باور نکردنی و زودگذر.

۱ - mazar در زبان ترکی افشار به معنی مغار و غار است. قره مازار نام دره مخوفی واقع در

سلسله کوه «بال فیز» تخت بلقیس تکاب افشار است که دارای غارهای متعدد پر از وحوش

درنده، از جمله: خرس های بزرگ جثه و وحشتناک است. و نیز مازار (مزار) به معنی قبر است.

□ بایقوش خارا باسور.

bāyyūš - xārābā - süvar.

جغد خرابه دوست دارد. کنایه از فرد انزو اطلب و غیر اجتماعی است.

□ بخت اولماسا باش دا، نه قورو دابتر، نه یاش دا.

baxt - olmāsā - bāš - dā - na - yūrū - dā - betar - na - yāš - dā.

اگر عقل در سر نباشد، نه در خشک می‌ماند، نه در تر.

□ بخت توشنده، بورنون سوو، گوزدن دامار.

baxt - tüşanda - burn - nūn - sū - vū - güz - dan - dāmār.

اگر بخت بیافتد، آب دماغ [= آب بینی] از چشم می‌چکد.

□ بسم‌الله دیمه میش تخوم، تولوغ دِلن چُخار.

besmellāh - dīma - miš - toxūm - tūlūy - dalan - čixār.

نطفه بدون بسم‌الله، مشک سوراخ کن از کار درمی‌آید.

گوهر پاک نباید که شود قابل فیض

ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

□ بُلاغ اوزونن گرگ قینه، سوتو کمگنن بُلاغ اولماز.

belāy - üzün - nan - garg - yeynî - ya - sū - tūkmag - enan - bolāy - olmāz.

چشمه باید خودش بجوشد [= پر آب شود]؛ با آب ریختن، چشمه نمی‌شود. انسان باید طبعاً و ذاتاً دارای هوش و استعداد و اخلاق و رفتار

خوب و پسندیده باشد.

□ بلانماسا، دورولماز.

blān - māsā - dūrūl - māz.

تاگل آلود نشود، پاک و زلال نمی شود. تا بین دو دشمن برهم نخورد، علت آن آشکار و یاریشه یابی نمی شود.

□ بلدسئزولا چئخان، یولون آزار.

balad - sîz - yol - ā - čcxān - yolūn - āzār.

کسی که بدون راهنما به راه بیافتد، راهش را گم می کند. یعنی: آدمی باید بدون راهنما و مشورت، ناآگاهانه به کاری اقدام نکند.

□ بنده بنده یه نینر، تاری گوزدن سالماسا.

banda - banda - ya - ninar - tāri - gūz - dan - sālma - sā.

اگر خدا از چشم نیندازد، کسی به کسی نمی تواند لطمه یا صدمه ای بزند. □ بنی آداما، یا خجلیق گلمیب.

bani - ādām - ā - yāxjiliy - galmeyeb.

به آدمی زاده خوبی نیامده.

□ بنی آدام چی سوت امیب.

bani - ādām - čī - sūt - amīb.

آدمی زاده شیر خام مکیده است. آدمی جایز الخطاست.

□ بنی آدام قاناتدی قوش دو.

bani - ādām - yānāt - di - yūš - dū.

آدمی زاده پرندۀ بال‌دار است. آدمی بسیار باهوش و فعال و توانا است.
□ بو آرشین نان بزویر مزلر.

bū - āršin - nān - bez - vir maz - lar.

با این متراز، بز [= نوعی پارچه کتانی، پنبه‌ای یا نخی]، نمی دهند.

□ بورج ائله وئر آروادا، بورج ئودنر، آرواد قالار.

borj - ela - vır - ārvād - ā - borj - udanar - ārvād -
γālār.

وام بگیر، بده زن بگیر؛ وام پرداخت می شود، زن می ماند.

□ بورجدان قورخان قابوسین گن آچماز.

borj - dān - γorxān - γāpu - sīn - gan - āčmāz.

آن کس که از قرض کردن می ترسد، در خانه اش را زیاد باز نمی کند.

□ بورج قالدیقجا اوزانار.

borj - γāldiγ - jā - ūzān - ār.

وام هر چه زیاد بماند [= پرداخت نشود]، طولانی می شود.

□ بورجلو، آق والدین آخری بیر اولار.

borj - lū - āγ - vāledeyn - āxer - j - bir - olār.

بدهکار و آق والدین عاقبت یکی می شوند.

□ بورجلو، بورجون ایسد رقیقناق بورج ئوده مز.

borj - lū - borj - ūn - īs dar - γeyγānāγ - borj - ūdamaz.

طلب کار، طلبش را می خواهد، رویۀ تخم مرغ تأدیه نمی کند.

□ بورجلو نفسی ساوق اولار.

borj - lū - nafas - î - sāvuy - olār.

نفس بدهکار سرد می شود. بدهکار با یأس و ناامیدی به سر می برد و حرفش خریدار ندارد.

□ بور دامنم بغداد داخلیفه.

bor - dā - manam - baydād - dā - xalifa.

این جا من هستم، در بغداد خلیفه. من هم مانند خلیفه بغداد قلمرو فرمانم بیش تر است. در مورد فردی خودخواه و ماجراجو کاربرد دارد.

□ بوشدان بیرچئخار، برک دن مین.

boš - dān - bir - çixār - bark - dan - min.

شخص خام و خوش حساب یکباره بدهی و یا مالیاتش را پرداخت می کند و به موقع و کم می پردازد. ولی، فرد بد حساب بالأخره زیاده تر از مقدار مقرر مجبور به تأدیه دین خود می شود.

□ بوش سرفانین دعاسی اولماز.

boš - serfā - nîn - dū'ā - sî - olmāz.

سفره خالی دعا نخواهد داشت. کنایه از فردی است که بدون دادن هدیه یا رشوه، انتظار حل مشکل و کسب مقامی را داشته باشد.

□ بوغدا چورگینین دیشی وار.

būydā - çürag - înin - diš - î - vār.

نان گندم دندان دارد. در مورد فرد ناسپاس کاربرد دارد.

□ بوغدام وار دیمه آنبارا توکؤنجه، اوغلوم واردیمه دارلیغا توشونجه.

būydā - m - vār - dima - ānbār - ā - tükun - ja - oylūm -
vār - dima - dārliḡ - ā - tüşün - ja.

گندم دارم، نگو تا به انبار بریزی؛ پسر دارم، نگو تا در سختی و تنگنا قرار گرفته‌ای.

□ بوقجاداکی اگنیمده، طاقجاداکی قارنیمدا.

būḡjā - dā - kî - agnim - da - tāyḡjā - dā - ki ḡārnim - dā.

آن‌چه در بقچه بود، پوشیده‌ام؛ آن‌چه در طاقچه بود، در شکم هست.

□ بوقره اوقره یه بنزه مز.

bū - ḡara - o - ḡara - ya - banza - maz.

این سیاه شبیه آن سیاه نیست. «قره» نام يك نوع سمّ قوی و مهلك است که از آن سابقاً جهت شکار جانوران وحشی، مانند: گرگ، روباه، سمور و...، استفاده می‌شد. [این سیاه خیلی کشنده است].

□ بوکول دان اوکولا فرج‌دی.

bu - kol - dān - o - kol - ā - faraj - di. اۋکول، فرج‌دی

از این ستون به آن ستون گشایش است.

مرد بی‌گناهی محکوم به اعدام شده بود. جلاد او را به ستون بست تا گردنش را بزند. در دم آخر، به محکوم گفت: اگر وصیتی داری، بکن. محکوم به او گفت: از این ستون بازم کن و به ستون دیگرم ببند، سپس گردنم را بزن. جلاد به حرف او گوش داد و همین کار را کرد. در این فاصله، پادشاه که از آن‌جا می‌گذشت، ماجرا را پرسید. محکوم بی‌گناهی

خود را شرح داد و پادشاه او را بخشید.

در موردی کاربرد دارد که برای امیدوار شدن و رسیدن به مقصود، به کسی تسلی خاطر و دل‌داری دهند.

□ بوگون قیزین، دویموین، صاباح دیزین دویر.

bū - gün - yîz - î - düymü - yan - sâbâh - diz - in - düyâr.

کسی که امروز دخترش را نزنند، فردا به زانویش می‌زنند. در گذشته، مردم منطقه کاملاً مواظب اخلاق و چگونگی رفتار دختران خویش بودند تا خدای نکرده به لغزش دچار نشوند.

□ بولاردان فاطمی یا تومان اولماز.

bulâr - dâ - fâti - yâ - tûmân - olmâz.

این حرف‌ها برای فاطمی تنبان نمی‌شود. این حرف‌ها مفت و بیهوده است.

بولاردان فاطمی، بویوکده بالاسی وار.

büyük - bâš - in - buyük - da - bālâ - sî - vâ.

سر بزرگ بلای بزرگی نیز دارد. شیخ سعدی می‌فرماید:

گر در همه دهر یک سر نیشتر است

بر پای کسی رود که درویش‌تر است

مانند: «هر که با مش بیش، برفش بیش‌تر.»

بولاردان گوج اولار، یالان اولماز.

büyük - da - güj - olâr - yālân - olmâz.

آلی

در وجود شخص بزرگ قدرت می‌شود، دروغ نمی‌شود.

□ بیحیا یا سلام ویر ساوش خیالینان بیر کلمه دانش.

bi - hāyā -yā- sālām - vîr - sāvüş - hāyālî - nān - bir -
kalama - dāneš.

به فرد بی حیا سلام بده و بگذر، با آبرومند کلمه‌ای هم حرف بزن. شخص
آبرومند دارای شکوه و ابهت و ارزش است. حیا یا آبرو اکسیر انسانیت و
آدمیت است. به گفته سعدی:

به حقیقت آدمی باش وگرنه مرغ باشد

که همان سخن بگوید به زبان آدمیت

□ بیر آج قودورار، بیر چلیاق؛ گوت آچیق فغان ائلر.

bir - āj - yūdūrār - bir - çelpay - güt - açîy - fayan - elar.

یکی گرسنه، ادا و اطوار درمی آورد و دیوانه بازی درمی آورد؛ یکی لخت،
کون برهنه قیامت می‌کند.

□ بیرارخه سوگلسه امید، واریرده گله.

bîr - arx - a - sū - gal - sa - ümid - vār - bir - da - gal - a.

اگر به جویی آب بیابد، امید است که بار دیگر بیاید.

□ بیر الده، ایکی قاریز توتوب. اوچو بجرن ده اوغور

bîr - al - da - îki - yārpüz - tütüb.

در یک دست، دو هندوانه گرفته است.

□ بیرایشی، ایکی ایش ائله مه.

bîr - îš - i - îki - iš - elama.

یک کار را دو کار نکن. بر مشکل نیافزا، کوتاه بیا و کار را با صداقت و انصاف و عدالت تمام کن تا آسوده شوی.

□ بیر تیره ایکی نشان وئریر. *ایکی نین ن کلک میرا دنی، هم جو یان ن کلک*
bîr - tîr - a - îkî - nedşân - verir.

با یک تیر دو هدف می زنند. با یک حرف به دو موضوع اشاره می کند.

□ بیر تیکه نی بیلمین، مین تیکه نی بیلمز.

bir - tîka - nî - bîlmiyan - min - tika - ni - bilmaz.

کسی که از یک لقمه تو قدردانی نکند، از هزار لقمه تو سپاس و قدردانی نمی کند.

□ بیر چوخام وار آتارام، هاردا اولسایاتارام. *بیر چوخام وار آتارام، هاردا اولسایاتارام*
bir - çüxâm - vār - ātārām - hār - dā - ol - sâ -
yātārām.

کپنکی دارم می اندازم، هر جا باشد می خوابم. در مورد کسی کاربرد دارد که اظهار نیازمندی نکند.

□ بیر چورک، یی، بیر چورک ده آلاه یولوندا باغیشلا. *بیر چورک ده آلاه یولوندا باغیشلا*
bîr - çürak - yî - bîr - çurak - da - âLLâh - yol - ûn - dâ -
hāyeşlâ.

قرص نانی بخور، قرص نانی هم در راه خدا ببخش. به بیچارگان و مستمندان و افتادگان و نیازمندان خوبی کن و از خدا غافل مباش.

□ بیردلی قویو یاداش سالدی، مین عقلی، چٹخا دایلمدی. *بیردلی قویو یاداش سالدی، مین عقلی، چٹخا دایلمدی*

bîr - dalî - γūyū - yā - dāš - sālđi - mîn - ayellî - ċixādā -
bilma - di.

دیوانه‌ای به چاهی سنگی انداخت، هزار دانا نتوانست آن را بیرون آورد.
به گفتهٔ سعدی:

شیندستی که گاوی در علف خوار

بیالاید همه گاوآن ده را

□ بیرسوبای اوغلان، بیرمیتیل یورغان.

bir - sūbāy - oylān - bîr - mîtil - yorγān.

یک پسر مجرد، یک لحاف پاره پوره. کنایه از فرد تنها و بی‌نیاز و آسوده
خاطر است.

آسوده منم که خر ندارم از قیمت جو خبر ندارم

□ بیر طاس سئن سین، نه جنگله سین.

bir - tās - sîn - sin - na - ĵengella - sîn.

یک طاس بشکند بهتر از آن است که جرنگ یا صدایش شنیده شود.
مانند: دست بشکند در آستین، سر بشکند در کلاه. کنایه از این است که
مردم نباید از راز آدمی سر در آورند و آگاه شوند.

□ بیرلیگ هاردا، دیرلیگ اوردا. دیرلیک اوردان عاصره اوردا

bir - lig - hār - dā - dirlig - or - dā.

وحدت و یگانگی کجاست؟ زندگی بهتر آن‌جاست.

□ بیرناخترین آدین، بیر دانا پوخلار.

bîr - nâxer - in - âd - in - bir - dānā - pox - lār.

نام گله‌ای گاو را یک گاوِ جوانِ نادان، کثیف و بدنام می‌کند. سعدی
می‌فرماید:

چو از قومی یکی بی‌دانشی کرد

نه که را منزلت ماند نه مه را

شنیدستی که گاوی در علف خوار

بی‌لاید همه گاوِان ده را

□ بیری اولمسه، بیری دثربلمز.

bîr - î - ülmaza - bîr - î - derîlmaz.

تا یکی نمیرد، یکی زنده نمی‌شود [صاحب زندگی بهتر نمی‌تواند باشد].
در مورد فرد وارثی مصداق دارد که در حال حیات متوفی از حق و سهم
خود به دلیلی محروم بماند، ولی پس از مرگ او با استفاده از ماترک مرده
به زندگی مرفه و بهتر دست یابد.

□ بیری، بیرینی ثوه قویمور، بیری دیریای تخماقمی هاردان آسیم.

bîr - i - bîr - î - ni - üva - ɣoymûr - bir - i - deyer - yay
toxmāy - emî - hār - dān - āsîm.

یکی، یکی را به خانه راه نمی‌دهد؛ او می‌گوید کمان و پتکم را کجا
بیاویزم.^۱ مانند: یکی را توی ده راه نمی‌دادند، سراغ کدخدا را می‌گرفت.
به یکی حق مسلم خود را نمی‌دهند، او از حق دیگری دفاع می‌کند.

□ بیریشده اوتو، دورزاد ماسینار. *قورغزار سالار سیرینه ن، ارگور لیر*

bir - yer - da - otū - dūrzādmāsinnār.

جایی بنشین که بلندت نکنند. موقع و مقام و منزلت خود را بشناس و حرفی بزن که در خور تو است تا آبرویت حفظ شود و کاری بکن که شخصیت و ارزش انسانی‌ات زیر سؤال نرود.

□ بیرین بیلن، بیرین یوخ.

bir - in - billan - bîr - in - yox.

یکی را می‌دانی، یکی را نه. گفته فردی هنگام دردل کردن به طرف مخاطب است.

□ بیرین یاند یریب، بیریب قاندریب.

bir - in - yāndirîb - bîr - in - yāndirîb.

یکی را سوزانده، یکی را فهمانده [= برخود فریفته]. در وصف دختر یا زن دل‌فریب و رعناست.

□ بیز گلدیگ گلین گور مگه، گلین گئدیپ تَزَک در مگه.

biz - galdig - galîn - gürmag - a - galîn - gedîb - tazzak - darmag - a.

ما برای دیدن عروس آمدیم، عروس رفته فضله بچیند. [= جمع کند].

□ بیزیم گلین، بیزدن قاچار، اوزون توتار قارنین آچار.

bîz - im - galîn - bîzdan - yaçar - üz - ün - tûtâr - yârnin - âcâr.

عروس ما از ما فرار می‌کند، رویش را می‌پوشاند و شکمش را باز می‌کند.
در مورد فرد منافقی مصداق دارد که در روبه‌رو به تحسین و توصیف
شخص پردازد، لیکن در غیاب او بدگویی کند یا از پشت سر خنجر بزند.
□ بیش آتدیم، شش اوینادیم، گنه فلک، یئخد ی منی.

bîš - âtdim - šeš - oynā - dîm - gana - falk - yex - dî - man -
î.

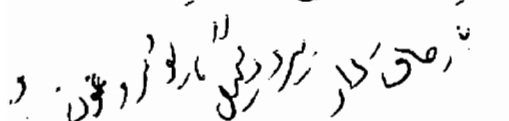
پنج انداختم، شش بازی کردم، باز هم فلک مرا زمین زد. جمع کردم و به
خوبی و کام‌رانی زندگی کردم و خوردم و بخشیدم، باز هم آسمان مرا بر
زمین زد. فردوسی می‌فرماید:

جهانا مپرور چو خواهی درود

چو می بدروی پروریدن چه سود؟

شکاریم یکسر همه پیش مرگ

سر زیر تاج و سر زیر ترگ

□ بیش بارماقین، هاموسی، بیراولماز. 
bîš - bārmāy - î - hāmūsî - bîr - olmaāz.

پنج انگشت همه‌اش یک اندازه نیست. استعدادها و قالب‌ها و
خصوصیات و زندگی آدمیان با یکدیگر متفاوت است.

□ بیگ ئوینن کوت گلدی، دالیجا بیرایت گلدی.

bîg - üv - innan - küt - gal - dî - dālĵā - bîr - iî - gal - dî.

از خانه بیگ گئجل [= خمیر سوخته] آمد، به دنبالش سگی به راه افتاد.
کنایه از فردی بسیار حقیر و دله و فرصت طلب است.

هر که نان از عمل خویش خورد

مَنْت از حاتم طایی نبرد

ترک احسان خواجه اولی‌تر

کاحتمال جفای بَوّابان^۱

□ بیگ قیزی نَدَن ئولدو؟ آل سیز، ایاغ سیزلیقدان.

bîg - yiz - î - na - dan - ül - dü - al - siz - ayay - sEz - lîy -
dân.

دختر بیگ از چه مرد؟ از بی دست و پایی. هنگام نصیحت به دختران گفته می‌شود.

□ بیگینن بستان اکنین، طاغی چیننده چئخار.

big - inan - bostân - aka - nin - tâγ - î - çîn - in - da - çixâr.

کسی که با بیگ جالیز بکارد، ساقه و برگش از شانه‌اش می‌روید. کسی نباید با بزرگتر و قوی‌تر از خود انبازی و مشارکت کند.

□ بيله قورخوران پیشیگ دن، نیّه چئخیران، دلیگ دن؟

bîla - γorxûr - ân - pişîg - dan - neya - çixîr - ân - dalîg -
dan?

این گونه که از گربه می‌ترسی، چرا از سوراخ بیرون می‌آیی؟

کنایه از کسی است که نخست دم از معاضدت و یا تشریک مساعی بزند، ولی وقتی حرفی از مبلغ پول یا هزینه لازم به میان آید، از ترس کناره‌جویی

کند.

□ بيله يئرده ياتيپ، آلتنا سوگئدمز.

bîla - yer - da - yatîb - âlt - îna - sū - gedmaz.

چنان جایی خوابیده که آب زیرش نمی رود. بسیار حيله گر و زرنگ است.

□ بيلير مسجدی، دئيرکيمين ئوودو.

bîlîr - masjed - dî - deyer - kîmîn - üv - ü - dü?

می فهمد که مسجد است، می پرسد خانه کیست؟ خود را به نادانی زده است یا تجاهل می کند.

□ بی وقت خوروزون باشین کسلر.

bî - vayt - xorûz - ûn - bâš - în - kasallar.

سرخروسی را که به موقع خود بانگ برنیاورد، می برند. کنایه از فردی است که کاری نا به هنگام و غیر اصولی انجام بدهد و موجب ناراحتی و زیان مالی یا جانی شود.

□ بی وقت گلن قوناق، ئوزکیسه سینن یئیر.

bi - vayt - galan - yonay - üz - kîssa - sîn - nan - yeyar.

مهمان سر زده از کیسه خود می خورد.

پ

□ پالاسابورون ائلینن سورون.

pālās - ā - bürün - el - ĩnnan - sürün.

پالاس را بر خود بیچ، با ایل حرکت کن. هر جا زندگی می کنی، با کس و کار و خویشان زندگی کن.

□ پاموقونان باش کسیر.

pāmmūy - ūnān - bāš - kasır.

با پنبه سر می برد. کنایه از کسی است که به آرامی و چرب زبانی به طرف لطمه مالی یا جانی بزند.

□ پیچاق اوز دسته سین کسمز.

pīçay - üz - dasta - sin - kasmaz.

چاقو دسته خود را نمی برد. آدمی به کس و کار خود بدی نکرده و آن ها را در شادی و غم فراموش نمی کند.

□ پیچاق ویرسان قانی چئخماز.

pīcāy - versān - γān - î - čexmāz.

چاقو بزنی، خونش در نمی‌آید. خیلی عصبانی است.

□ پیرین داش آتیران.

pîr - iyan - dāš - atîr - ān.

به پیر خودت سنگ می‌اندازی. می‌خواهی برای تربیت‌کننده و داناتر از خود پاپوش درست کنی و او را گول بزنی. به گفته مولانا:

کی شود مهجور ادراک بصیر

زین سبب‌های حجاب گول گیر؟

□ پولوم جییمده عقلیم باشیمدا.

pûl - ûm - jîbim - da - aγl - îm - bāš - îm - dā.

پولم توی جییم است، عقلم در سرم. پولم را بیهوده مصرف نمی‌کنم.

□ پولون اولدو اللی، اولدون آدی بلی، پولون اولدویوز، گیرا یچینده اوز.

pûl - ûn - ol - dū - allî - oldûn - ād - I - ballî - pûl - ûn - ol - dū - yûz - gîr - îcîn - da - üz.

پولت به پنجاه رسید، مشهور شدی؛ پولت به صد [سد] رسید، فرو شو در میانش شنا کن.

□ پولون واردی گئیش، پولون یوخدو سوروش.

pûl - ûn - vār - dî - gerîš - pûl - ûn - yox - dū - sorûš.

پول داری. در آویز؛ پول نداری، پیرس. از فوت و فن دفاع آگهی پیدا کن. در مورد کسی کاربرد دارد که از فرد پول دار و متمول شاکی باشد.

□ پول ویر بورانی^۱ حالوایی پول ویرمه، بورانی یی.

pūl - ver - boranî - hālṽā - yî - pūl - verma - boranî - yî!

پول بده، حلوای بورانی بخور؛ پول نده، بورانی بخور!

□ پولوویر پول وئرمه کال کولا.

pūlū - vîr - pul - ā - vîrma - kâlkul - ā.

پول را به پول بده، به کال و کول [چیز نرسیده و بد و بنجل] مده. پول را بدون سود به کار نینداز.

□ پول ویریب سوز آلان پشمان اولماز.

pūl - vîrîb - süz - ālān - pešmān - olmāz.

پول داده سخن خوب و پند آمیز گرفته، پشیمان نمی شود.

□ پولو یا بلی دیلر، یوخسولادلی.

pullūyā - balî - deyallar - yoxsûl - ā - dalî.

به فرد پول دار بلی گویند و به بی پول و فقیر دیوانه.

□ پیس اولاد بالیغ سوموگو، دو، نه آتماق اولورنه اوتماق.

pîs - ûlād - bālîy - sümüg - ü - dü - na - âtmāy - olūr - na - ūtmāy.

فرزند بد، مانند استخوان ماهی است، نه می توان انداخت، نه می توان فرو برد [بلعید].

۱- بورانی: نان و خورشی که از اسفناج و کدو و با ماست و کشک سازند. فرهنگ معین.

□ پیس تاوخ برک یومورتا؟

pis - tāvūx - bark - yumūrtā?

مرغ بد تخم مرغ سنگ. مانند: از آدم بد، خوبی؟

□ پیس فونشو آدمی حاجات صاحابی ائلر.

پیس فونشو آدمی حاجات صاحابی ائلر.
pîs - yonşu - ādām - i - hājāt - sāhāb - i - elar.

همسایه بد شخص را صاحب لوازم و وسایل زندگی می‌کند.

□ پیسین پیسلگینه باخما، حالین خبرآل.

pîs - îñ - pîsleg - îna - bāxmā - hāl - îñ - xabar - āl.

به بدی بد نگاه مکن، حالش را بپرس. فرد بد خود را از همه خوب‌تر حس می‌کند و برخود می‌بالد.

□ پیشکش وئرن آتین، دیشین سایمازلار.

pe'sh - kaš - vîran - āta - in - diš - îñ - sāymāz - lār.

دندان اسب پیشکشی را نمی‌شمارند.

□ پیشیگ ده، دِ دسی خیرینه سیچان توتار.

pîşig - da - deda - sî - xir - îna - sîcān - tūtār.

گرچه هم برای خیر و ثواب پدرش موش می‌گیرد. آدمی به کار بی‌مزد تن در نمی‌دهد.

□ پیشگلرئودن چئخوب، سئچانلار انجلی مرجان اوینور.

pîşig - lar - üv - dan - çixîb - sîcān - lār - injelî - mar jân - oynūr.

گر به ها از خانه بیرون رفته، موش ها به بازی بگیر و بیانداز پرداخته اند.

□ پیشیگین آغزی اته چاتمیر دیر قخه دی.

pišig - in - ayzi - ata - čatmer - deyer - yexa - di.

گر به دستش به گوشت نمی رسه، میگه بوی گند می ده.

□ پیشیگی دارا قیسنا سان ال اوزون جیر ماخلار. دارا امیر قیسو

pišig - i - dārā - yesnā - sār - al - ūz - ūn - jermāxlār.

اگر گر به را در فشار بگذاری، صورتش را چنگ می زند.

□ پیشیگین بوینو ناکیمدی زنگ آسیب.

pišig - in - bowynū - nā - kīm - di - zang - āsib.

چه کسی [کی] به گردن گر به زنگ آویزان کرده است؟ العلم عند الله!

□ پیشیگین قاناتی اولسایدی، سرچه نین نسلین کسردی.

pišig - in - yānāt - i - olsāy - di - sarča - nin - nasl - in - kasar - di.

اگر گر به بال داشت، نسل گنجشک را بر می داشت. به گفته سعدی:

گر به مسکین اگر پر داشتی

تخم گنجشک از جهان برداشتی

□ پیشمیشین دادی یاغدی آشپازین اوزو آغدی.

pišmiš - in - dād - i - yāy - di - āšpāz - in - ūzū - āy - di.

طعم و لذت غذا روغن است، روی آشپز سفید است. انسان اگر خوبی کند، در قبال آن خوبی می بیند و روسفید می شود.

ت

□ تارى ويرن چوره گى، بنده آلاييلمز.

tārî - vîr - an - ĉürag - î - banda - âlâ - bîlmaz.

نانى كه خدا بدهد، بنده نمى تواند آن را از او بگيرد.

□ تارى يازانى، بنده پوزاييلمز.

tārî - yāzān - î - banda - pozā - bîlmaz.

آن چه را كه خدا بنويسد، بنده نمى تواند پاك سازد. سرنوشت آدمى را
كسى نمى تواند تغيير دهد.

□ تازه گلدی بازاردان كهنه تو شدو نظردن.

tāzā - galdî - bāzār - dān - kuhna - tuš - dü - nazar - dan.

تازه از بازار آمد، كهنه از ارزش افتاد. نو كه اومد به بازار، كهنه مى شه
دل آزار.

□ تازى نين آقاسى اولسا، داوشانين تارى سى وار.

tāzi - nin - āyā - sî - olsā - dāvšān - in - tārî - sî - vār.

اگر تازی [سگ شکاری] آقا داشته باشد، خرگوش خدا دارد.

□ تازی دان قورخان قول دان قورخماز.

tārî - dān - yorxān - yûl - dān - yorxmāz.

کسی که از خدا بترسد، از بنده باک ندارد.

□ تازی شیطانی یارا داند، او، اوینده یارپاقیدی.

tārî - şeytan - i - yārādān - dā - o - üv - inda - yārpā
yidi!

وقتی خدا شیطان را خلق می‌کرد، او در خانه برگ بود. شیطان قبل از
آفرینش در خانه‌اش بر خود می‌لرزید و می‌ترسید.

□ تازی دان گلمسه، بنده دن گلر؟

tārî - dān - galam - sa - banda - dan - galar.

از خدا نیاید [ساخته نباشد]، از دست بنده چه می‌آید؟ به گفته حافظ:

چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت

ز دست بنده خیزد خدا نگه دارد

□ تازی روزی یا ضامندی.

ادریج اکبر، ادر و حوون نیمه کس خبرد
ادرسور، اخلی نبرد، ن
tārî - rûzi - yā - zāmen - dî.

خدا ضامن روزی خوران است، وظیفه روزی به خطای منکر نبرد.

□ تازی وئرن دولتین زاوالی اولماز.

tārî - vîran - dūlat - îñ - zaval - i - olmāz.

ثروت خدادادی زوال‌پذیر نیست.

□ تازی نین هیزلگینن دی داوشان تایا دابالالار.

tāzî - nîn - hiz - lîgennan - dî - dāvšān - tāyā - dā - bālālār.

از هیزی تازی است که خرگوش در تایه بچه می آورد. کنایه از کسی است که در برابر افراد قلدر و ستم‌کار بی تفاوت بماند و از خود دفاع نکند و سرانجام از پا درآید.

□ تاووخ سوتو ايسدیر.

tāvūx - sūt - ü - isdir.

شیر مرغ می خواهد. چیز غیر ممکن می خواهد یا بهانه جویی می کند.

□ تره لی چالئر، توربالی اوینور.

tara - lî - çalir - torbālî - oynūr.

آن که تره دارد می زند، صاحب توبره می رقصد. آن یکی این یکی را دست انداخته است. [دارا و ندار را به بازی گرفته].

□ تره یئینده چیخار کره یایاندا چئخار.

tara - yeyan - da - çixār - kara - yāyān - dā - çexār.

تره [سبزی خوردنی] در موقع خوردنش می روید، کره هنگام مشک به هم زدن در می آید. هر چیز در وقت و فصل خود بهتر است.

□ تفنگین دولو سونان بیرى قورخار، بوشونان مینی.

tufang - in - dolū - sunnān - bîrî - γorxār - boš - ūnnān - mîn - î.

از تفنگ پریکی می‌ترسد، از خالی آن هزار نفر.
 □ تقدیرینن یازیلان، تدبیرینن پوزولماز.
 تقدیرینن یازیلان، تدبیرینن پوزولماز.

taydir - inan - yāzilān - tadbir - inan - pozūlmāz.

چیزی که به تقدیر نوشته شده، با تدبیر [اندیشیدن و چاره‌جویی کردن]،
 پاك نمی‌شود و از بین نمی‌رود.

□ تك ليک آلاها یاراشر.

tak - lîg - āllāhā - yārāšer.

تنهایی برازنده خداست.

□ تله دن قورتولان تولکو، بیرده تله یه توشمز.

tala - dan - yūrtulān - tülkü - bîr - da - tala - ya - tüşmaz.

روباهی که از دام رها شده، دیگر به دام نمی‌افتد. در مورد فردی تجربه
 دیده کاربرد دارد.

چیتی

□ تندیر ایسدی، ایسدی، چورک چخادار.

tandir - îsdî - îsdî - çürak - cixā - dār.

تنور تا گرم است، نان درمی‌آورد [نان می‌پزد]. کار را باید به موقع خود
 انجام داد و از موقعیت سود جست.

□ توتولمویان اوغورو، فیلدن گوجلواولار.

tütülmüyan - oğūrū - fil - dan - güjlü - olār.

دزد گرفتار نشده [به دام نیفتاده]، از فیل نیرومندتر است. در مورد فردی
 زشت کار و باتجربه کاربرد دارد. «دزد نگرفته، پادشاه اشت.»

□ توخون آج دان خبری یوخ.

tox - ūn - āj - dān - xabar - î - yox.

سیر از حال گرسنه خبر ندارد. به گفته حافظ:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبک بالان ساحلها

□ تور پاغ چئکر آپارار.

torpāx - çekar - āpārār.

خاڭ می کشد می برد.

□ توسباغا أوزقئین نان چئخدی، أوزقئین بئئمدی.

tūsbyā - ūz - yīnīn - nān - çix - di - ūz - yīn - in - bayanma
- dī.

لاک پشت از لاک خود بیرون آمد، لاک خود را نپسندید. کنایه از فرزندی
است که پس از اینکه به اصطلاح دستش به دهانش رسد، پدر و مادر خود
را ترک کند و به یاد آنها نباشد.

□ تولکو، تولکولوگون ثابت ادینجه دریسینه سامان تپلر.

tülkü - tülkülüg - ün - sābet - edin - ja - darî - sīna - sāmān
- tapallar.

روباه تا روباه بودنش را ثابت کند، به پوستش گاه فرو می کنند.

□ تولکودلیگه گیره بیلیمیر، بیر سوپورگه ده باغلیر قویروغونا.

tülkü - dalig - a - gîr - a - bilmîr - bîr - süparga - da - bāylir

- γūyrūγ - ūnā.

روباه به لانه [کنام] خود نمی‌تواند فرو رود، جارویی هم به دمش می‌بندد. درباره کسی مصداق دارد که در عین پریشانی، در فکر یاری به دیگران باشد و ابراز وجود کند.

□ تولکو دو ارلی باغاگیر مز.

tülkü - düvārli - bāyā - gīra - bīlmaz.

روباه به باغی که دیوار دارد، وارد نمی‌شود.

□ تولکونون بازار دانه ایشی وار، دری سینه قیمت قویالار.

tülkü - nūn - bāzār - dā - na - řš - î - vār - darî - sīna

لشلی سین مسجد داری نه ؛
 روباه در بازار چه کار دارد که به پوستش قیمت بگذارند.

γimat - γoyālār.

سحان تبیب در سیر

□ تولکونون شاهادی قویرو غودو!

tülkü - nūn - šāhād - î - γūyrūγ - u - dū.

شاهد روباه دمش است. کنایه از فرد دروغگو است.

□ تولکو تولکویه دییر، تولکوده قویرو غونادیر.

tülkü - tülkü - ya - dīeyr - tülkü - da - γūyrūγ - ū - nā -

dīeyer.

روباه به روباه می‌گوید، روباه هم به دمش می‌گوید. کنایه از دو فرد حيله‌گر و مردم آزار و ناهنجار است که به جای کارسازی، بر مشکل دیگران می‌افزایند.

□ تئز چاتان، تئز چاتار.

tîz - čātān - tîz - čātār.

آن که زود برسد، زود هم کوچ می کند.

□ تولکو بیئه نی، اصلان قوسدورار.

tülkü - yeyan - nî - aslān - γūsdūrār.

آن چه را که روباه بخورد، شیر آن را به استفراغ می اندازد.

□ تولکو وار باش کسر، قوردون آدی بدنم دی.

tülkü - vār - bāš - kasar - γūrd - ūn - ādî - bad - nām - dî.

روباه سر می برد، گرگ بدنم است.
□ تئکه نین شوقی ^{داری} اوزده اولار، طاقتی ^{تلاخی} دیزده.

tcka - nin - šowγ - ū - ūz - da - olār - tāyat - î - dîz - da.

شوق لقمه در رخسار و زور آن در زانو است. کسی که خوب غذا بخورد، هم خوشگل و زیبا، هم نیرومند و تواناست.

□ تئکه مین شقین سئندریم خوناخانین قاتقی قورتولار؟

tcka - mîn - šayγ - îñ - sender - im - xonāxā - nin - γāteγ - î - γūrtulār?

تیزی لقمه ام را بشکنم؟ چرا که قاتق میزبان تمام می شود؟

□ تئیز آرواد آلان، تیز آیرئلان پئشمان اولماز.

tîz - ārvād - ālān - tîz - āyrîlān - pešmān - olmāz.

آن که زودتر زن بگیرد و زود از پدر و مادرش جدا شود، پشیمان نمی شود.

۱۳۰ / فرهنگ ضرب‌المثل‌های افشار آذربایجان

□ تئکان اولوب ایاغا باتئنجا گول اول یخه یه سانجیل.

tîkân - olûb - ayāy - ā - batîn - ja - gül - ol - yaxaya -
sānjîl.

به جای اینکه خار شوی به پا فرو شوی، گل باش به یخه [یقه] بنشین.

□ تئکه نی بیلمئین، داغئدا بیلمز.

tîka - nî - bîlmiyan - dāyi - dā - bilmaz.

آن که قدر لقمه را شناسد، کوه را هم نمی‌شناسد. بسیار نمک‌شناس است.

□ تک الین سسی چئخماز.

tak - al - î - sas - î - çîxmāz.

یک دست تنها صدا ندارد. مانند: یک دست صدا نداره.

□ تئکه قارین دویوز دورماز، محبت آرتئرار.

tika - yārîn - doyūzdūrmāz - mahabbat - ārtîrār.

لقمه شکم سیر نمی‌کند، محبت را زیاد می‌کند.

□ تورش آلچاکیمی آغئز سولاندئرئر.

tūrş - ālcā - kîmi - āyez - sūlāndîrîr.

مانند آلوچه ترش دهان را به آب می‌اندازد.

□ توسباغا یا بالاسی، هرکسه ئوز بالاسی.

tūsbyā - yā - bālā - sî - har - kasa - üz - bālā - sî.

برای لاک پشت بچه خودش و برای هر کس فرزند خود شیرین است.

□ تویو گوردو تاماشا، یادینان چئخدی.

toy - ū - gür - dū - tāmāšā - yād - dan - čîx - dî.

جشن عروسی را دید، تماشا از یادش رفت.

jalānān can geri dōmāz
qab gēnā dōlar
جنگ دولاړ قاب جالانان

□ جالانان قاب دولماز.

ǰālānān - ȳāb - dolmāz.

ظرفی که محتوی آن بریزد، دوباره پر نمی شود. چیزی که از دست رفته، باز نمی گردد.

چیزی که رود ز دست آسان با هیچ گهر خرید نتوان
□ جان نان قونشو پایی اولماز.

ǰān - nān - ȳonšū - pāyi - olmāz.

از جان نمی توان برای همسایه سهم قایل شد.

□ جان سنین جهنم آلاھین.

ǰān - sanīn - ȳahannam - āllāh - īn.

جان از تو، جهنم از خدا. جهنم که.... در مورد کسی کاربرد دارد که به کار صواب و ضروری تن در ندهد و یا پندپذیر نباشد.

□ جانا مازین سوواچکر.

ǰā - nāmz - ĩn - sū - vā - čeker.

جانمازش را به آب می‌کشد. آدم خوبی نیست تظاهر به مسلمانی و تقوا می‌کند.

□ جدانی او غورویان یئرین بیلیر.

ǰedā - nı - oyūrrūyān - yerin - bilir.

جای نیزه را سارق می‌داند. کسی که کارشکنی کرده، اصلاح کار در دست او است و به چم و خم آن بهتر تسلط دارد.

□ جلفا کفن سئز اولر.

ǰelfā - kafan - sız - ülar.

جولاه [= نساچ] بی‌کفن می‌میرد. کنایه از کسی است که از روی خست و لثامت، هرچقدر جمع کند سیر نشود؛ نه خود بخورد و یا به کار برد و نه به کسی بدهد. شیخ اجل سعدی فرماید:

آن کس که به دینار و درم خیر نیندوخت

سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد

□ جاوان، آینادا گوره نی قوجا کرشته گورر.

ǰāvān - āynā - dā - gūran - ĩ - yojā - kerešt - a - gūrar.

چیزی را که جوان در آینه ببیند، پیر در تاییده [= نخ بسیار پیچیده] می‌بیند. پیر با تجربه و جهان دیده است.

□ جنسی مادیان، بالاسئن توشنده توتار.

ǰens - ĩ - mādiyān - bālā - sen - tüšan - da - tütār.

نوع مادیان کره خود را هنگام افتادن می گیرد. کنایه از زن حيله گر و بدکردار است که به روش خود بچه اش را آموزش دهد و پرورد.

□ جوانی گوندرآت آلمانا، قوجانی گوندر آروارد آلمانا.

ǰāvān - î - gūndar - ât - âlmāy - ā - ʔojan - i - gūndar - ārvād - âlmāy - ā.

جوان را برای خرید اسب بفرست، پیر را برای زن گرفتن.

□ جواهر جنده آلتیندا اولار.

ǰavāher - ǰenda - altın - dā - olār.

جواهر در زیر لباس پاره پوره پیدا می شود.

□ جوجه نی آخر پاییز سایالار.

ǰü ǰa - ni - āxer - pāyez - sāyāllār.

جوجه را آخر پاییز می شمارند. بینیم و تعریف کنیم.

□ جوجه نین شانسی اولسایدی، ننه سینین امجگی اولاردی.

ǰüja - nîn - šāns - î - olsāy - dî - nana - sînîn - amĵag - i - olār - dî.

اگر جوجه اقبال داشت، مادرش دارای پستان می شد.

□ جوجه همیشه سبد آلتند اقالماز.

ǰüja - hammaša - sabad - âlten - dā - ʔālmaz.

جوجه همیشه در زیر سبد نمی ماند. خدا کریم است، انسان همیشه با بدبختی و سختی روبه رو نمی شود. پایان شب سیه سفید است.

□ جوق بئلوی کیمی سور تولوبدو.

˘joy - belav - i - kimi - sürtölub - dü.

مانند چاقو تیزکن جوق [چمن شراکتی آماده چیدن] ساییده شده است.
بسیار پر رو و گستاخ است.

□ جهدائله دوست قازان، دشمن اوجاق باشیند.

˘jahd - ela - dost - yāzān - düšman - ojāy - bāš - in - dā.

برای یافتن دوست تلاش کن، دشمن در سر اجاق است. دشمن [در خانه
تو است]. پیدا کردن دوست مشکل، ولی یافتن دشمن آسان است.

□ جهنمه گئدن اوزونه یولداش آختارار.

˘jahanama - a - gedan - yoldāš - āxtārār [āxdarar].

آن که به جهنم برود، رفیق می جوید. مصداق فردی است که بخواهد برای
اقدام به کار زشت و پر معصیت، از روی نادانی دیگری را نیز فریب دهد و
همراه ببرد.

جیبی خالی، پوزو عالی.
□ jīb - i - xālī - poz - ū - ālī.

جیش خالی، پُزش عالی.

با همه جفت و جلا و تک پو

دان مپوش ایل نیامم ان سُل سو

□ جین آزیدی جینگدن، بیری ده چیخدی کوللوگدن.

˘jin - az - idī - jinnig - dan - bîrī - da - çıxdı - küllüg - dan.

ج ۱۳۷/

جن از جنى خيلى كم بود كه يكي هم از مجمر درآمد. در مورد فردى
كاربرد دارد كه مشكللى بر مشكلات او بيافزايند.

چ

□ چادر اسیز لیقدان ئوده قالیب.

γāderā - sîz - lîγ - dān - üv - da - γālib.

از نبود چادر، در خانه مانده است. در مورد زنی کاربرد دارد که اگر چادر داشته باشد، به همه جا می رود.

□ چارقین تاپان، دولاغندا تاپار.

čārγ - îñ - tāpān - dolay - îndā - tāpār.

آن که چارقش را یافته، چورابش را نیز می یابد. هر کس که چیز مورد نیازش را به دست آورد، مکمل آن را نیز به هر صورت ممکن به دست می آورد.

□ چاغئریلمیان یئرده گورونمه چاغئرلان یئره ارینمه!

čāγerilmeyān - yer - da - gürünm - a - čāγerclān - yera - arıñm - a.

در جایی که به آنجا دعوت نشده ای، دیده نشو. به جایی که دعوت شده ای، سستی و سهل انگاری نکن.

□ چالادان چئخیب، چوقو را دوشدی.

čālā - dān - čixib - čüγγūr - ā - dūš - dī.

از چاله در آمد، به چاه افتاد.

یک بلا ده گردد و ده صد شود.

□ چالماقاپونو، چالال لار قاپویون.

čālmā - γāpu - nū - čālallār - γāpu - yūn.

در مردم را زن، در خانه‌ات را می‌زنند. سزای بدی بدی است.

□ چالیشماق چارق یئرتار.

čālīšmāγ - čārīγ - yertār.

اَلِیْسَمَاقُ وَ اَلْوَرِیَّ /

کوشش و چالش، چارق [= کفش] پاره کردن است. روزی دست خداست.

□ چای آختر عالم با خیر.

اَلْخَلَرُ

čāy - āxer - ālam - bāxîr.

رود روان است و دنیا تماشا می‌کند. همه چیز شفاف و معلوم است. در

مورد کسی صادق است که به او بیهوده تهمت و افترا بزنند. مردم خوب و

بد را خیلی خوب تمیز می‌دهند.

□ چایدا بالیغ یان گئدر.

čāy - dā - bālīγ - yān - gedar.

در زودخانه، ماهی کج راه می‌رود، انجام کار آسان مسأله‌ای نیست مانند:

«آب که سر بالا میره قورباغه ابوعطا می‌خونه».

□ چای دان گئجدی، ارخ ده بوغولدو.

čāy - dān - geĵ - dī - arx - da - boyūl - dū.

از رود گذشت، در جو خفه شد.

□ چای که اولدو دیشلمه، سنده اوتو ایشلمه.

čāy - ke - ol - dū - dīšalama - san - da - otu - išlama.

چای که دیشلمه شد، تو هم بنشین کار مکن.

□ چای گورمه میس، چئمئرانما.

čāy - gürma - miš - čemerānmā.

رود ندیده پایت را لخت نکن. بی‌گدار به آب نزن [خود را گول نزن].

□ چای ندی، سای ندی.

čāy - na - dī - say - na - di.

چای چیست که بشماری.

□ چای همیشه کوتوک گترمز.

čāy - hammaša - kütük - gatırmaz.

رود همیشه با خود گنده نمی‌آورد. وقت را غنیمت دان و از فرصت و موقعیت استفاده کن تا پشیمان نشوی و افسوس نخوری.

□ چپ چپی کسر مرتضی علی هرایکئسینی.

čap - čap - î - kasar - mortazā - alî - har - iki - sîn - î.

ناراست، ناراست را می‌برد؛ مرتضی علی (ع) هر دو را.

□ چراغ ئوز دیبینه اشق ویرمز.

čeray - üz - dîbî - na - ešey - vîrmaz.

چراغ به نزدیک خود نور نمی‌دهد. در مورد کسی مصداق دارد که از خویشان و منسوبان انتظار خوبی داشته باشد.

□ چرك آلتندا تاي يوخدو.

čark - ālten - dā - tāy - yox - dū.

در زیر زنبیل [= سَبَد] تا چه [= جوال] نیست. چیز مخفی وجود ندارد. حرفی نادرست و باور نکردنی یا چیز بزرگ در ظرف کوچک نمی‌گنجد.

□ چوبان اوتدوخجا، قویون، اوزاخلاشار.

čobān - otdūx - jā - yoyūn - ūzāxlāšār.

تا وقتی که چوپان نشسته، گوسفند [گله گوسفند] دورتر می‌شود. چندی که در انجام دادن امری واجب تعلل ورزی و کوتاهی کنی، موقعیت از دست می‌رود.

□ چوبانین گوئلواولسا ارکگ داوار دان سوت ساغار.

čabān - īn - güylü - olsā - arkag - dāvār - dān - sūt - sāyār.

اگر چوپان مایل باشد، از حَشَم نر شیر می‌دوشد.

□ چئبئغی یاش کن آیمگ گرک.

čebeγ - i - yāš - kan - aymak - garak.

ترکه را تا چندی که تر است، باید خم کرد. فرزند را در کودکی باید آموزش داد و تربیت کرد. به گفته سعدی:

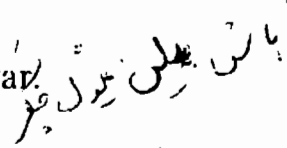
هر که در خریدش ادب نکنند در بزرگی فلاح ازو برخاست

چوب تر را چنان‌که خواهی پیچ نشود راست جز به آتش راست^۱
 □ چوخ بيلميش تولكو قويروغونان ايليشر.

čox - bilmîš - tülkü - yūyruy - ünnān - îlîšar.

روباه مکار از دمش به دام گرفتار می‌آید.

□ چوخ بیلن، چوخ چئکر.

čox - bilan - čox - če'kar. 

آن‌که بسیار می‌داند [درکش از محیط و جامعه‌اش بیشتر است]، رنج بسیار می‌برد.

□ چوخ تلسیرن دورت، دورت باغلا.

čox - talas - iran - durt - durt - bāylā.

زیاد عجله داری، چهار چهار ببند.

□ چوخ وئر، آزیالوار.

čox - vîr - āz - yālvār.

پول زیاد بده، کم‌تر التماس کن.

□ چوخ یاشیان چوخ بيلمز، چوخ گزن چوخ بئلر.

čox - yāši - yan - čox - bilmaz - čox - gazan - čox- bîlar.

۱- هر کس به گاه کودکی تربیت نشود، چون روزگار بر وی برآید، از راه رستگاری دور می‌افتد. شاخه تازه را چنان‌که خواست نواست، توانی خم کرد. ولی، چوب خشک به آتش استقامت نپذیرد؛ یعنی: استقامتش دیگر ممکن نیست اگرچه بسوزد.

آن که زیاد عمر کند، چیز زیاد نمی‌تواند بداند؛ آن که بسیار مسافرت کند، بسیار می‌داند. به گفتهٔ سعدی:

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی
صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی
□ چوخ یمگ آدامی آز یمکدن قویار.

čox - yemak - ādāmī - āz - yemak - dan - yoyār.

زیاد خوردن آدمی را از کم خوردن باز می‌دارد.
در مورد فردی کاربرد دارد که در اشتغال و... افراط کند و نتواند به کارهای دیگر پردازد.

نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که از ضعف جانت برآید
□ چوره‌گی آت دریایا، بالغ ییلمسه خالق بیلر.

čūrag - î - ât - daryā - yā - bāliy - bîlmasa - xaliy - bilar.

نان را به دریا بینداز؛ ماهی نداند، خدا با خبر است. ماهی قدرشناسی
نکند، خدا می‌داند و قدردانی می‌کند. به گفتهٔ سعدی:

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز
□ چوره‌گی بیلمین، چوره‌گه چاتماز.

čūrag - i - bîlmîyan - čūrage - a - čātmāz.

آن‌که قدر نان کسی را نداند، به نان نمی‌رسد.

□ چوره‌گین ایتلریئر، یخه سین بیتلر.

čūrage - in - itlar - yeyar - yaxa - sîn - bitlar.

نانش را سگ‌ها می‌خورند، یخه [یقه] اش را شپش‌ها.

در مورد فردی بسیار لئیم و خسیس کاربرد دارد. شیخ اجل سعدی فرماید:

گر به جای نانش اندر سفره دیدی آفتاب

تا قیامت روز روشن کس نبیند در جهان

□ چورگی وئر چورکچی، بیر چورک ده اوسده ویر.

čūrag - î - vir - čürgčiya - bir - čūrage - da - ūsda

- vîr.

نان را به نان شناس بده، قرص نانی هم اضافه بده.

□ چولمک خلنپ قاپاغین تاپوپ.

čūlmak - xellanib - γāpāγ - îñ - tāpîb.

دیزی غلتیده، در خود را پیدا کرده است. مصداق دویار و یا دو همسری است که از نظر بدی اخلاق و رفتار و کردار و چهره و قیافه شبیه یکدیگرند. بد، بد را درمی‌یابد.

□ چولمگین، آغزی آچئخدی، پیشیگین حیا سئئانه گلیب.

čūlmag - îñ - āγz - î - ācîx - dî - pîşîg - îñ - hayā - sînā - na - galîb.

در دیزی بازه، حیای گربه کجا رفته؟

□ چومچه قدری، آش داشاندا بیلینر.

čūmča - γadrî - āš - dāšān - dā - bilînar.

قدر چمچه موقع سر آمدن آش شناخته می‌شود.

□ چومچه نین قویرو غونان توتار، یاغلی یئرینن یئیر.

čümča - nin - yūyrū - ünnān - tūtār - yāy - lî - yer - inan
yeyar.

از دم چمچه می‌گیرد، از جای چربش می‌خورد. در کنار می‌ایستد، ولی
بہتر از دیگران می‌خورد. دربارهٔ افراد مودی و سیّاس کاربرد دارد.

□ چوالاگیرمیش باش، ایندی داغارچئنّا گیرمز.

čūvāl - ā - gîrmiš - bāš - īndî - dāyārçi - ā - gîrmaz.

سری که داخل جوال رفته باشد، توی انبان نمی‌رود.

□ چئنّماز بورجلودان، بیريومورتا آل، چال دووارا.

čxmāz - borj - lū - dān - bîr - yūmūrtā āl - čal - dūvār -
ā.

از بدهکار اگر بدهی درنیامد، تخم مرغی بگیر و آن را به دیوار بزن.
بالأخره صاحب حق باید حقّ خود را بگیرد، اگرچه آن حق ناچیز باشد
[مویی از خرس غنیمته].

□ چینّمه اوت، یولداشدان دالی قالما.

činama - ūt - yoldāš - dān - dāli - yālmā.

نجویده فرو ده [بیلع]، از رفیقت عقب نمان. در امور مربوط جدّی باش و
از دیگران سبقت بگیر.

ح

□ حاجا گئدن گلدی، ساجا گئدن گلمدی.

hāj - ā - ged - an - gal - dî - sāj - ā - gedan - galma - dî.

به حج رفته آمد، به ساج رونده نیامد. کنایه از فردی تنبل.

□ حاج آقا دا بورجون اولسون، نه دانار، نه ویرر.

hāj - āyā - dā - borj - ūn - olsun - na - dānār - na -
vîrar.

از حاج آقا بستان کار باشی، نه کتمان می کند، نه می دهد.

□ حلال زاده باریشد ئرار، حارام زاد اقاریشد ئرار.

hālāl - zāda - bārešderār - hārām - zādā - yārîşdîrār.

حلال زاده آشتی می دهد، حرام زاده برهم می زند.

□ حالوا، حالوا دیمه گلن آغئز شیرین اولماز.

hālvā - hālvā - dîmag - lan - āyîz - şîrin - olmāz.

با حلوا حلوا گفتن، دهان شیرین نمی شود. در هر کار، عمل شرط اساسی

□ حسابی پاک اولانین، ئوزو آغ اولار.

hasābi - pāk - olānîn - üz - ü - āγ - olār.

آن راکه حساب پاک است، رویش سفید می شود.

«آن راکه حساب پاک است، از محاسبه چه باك است»

□ حسن سوخدو دیرمانی دیل.

hasan - sox - dū - deyrman - î - dayel.

آسیاب حسن سوخدو نیست. هرکی، هرکی نیست.

□ حق آلماز، متل قالماز.

hayγ - ālmāz - matal - γālmāz.

مزد نمی گیرد، معطل نمی ماند. مصداق فردی است که بدون گرفتن مزد به صورت کارگر در خدمت این و آن باشد و یا کار را به تعویق اندازد.

□ حق آلی بیکار قالماز، گنج کسر کارلی کسر.

hayγ - alî - bîkār - γālmāz - geĵ - kasar - kārli - kasar.

دست خدا بی کار نمی ماند، دیر می برد [انتقام می گیرد]، مؤثر می برد.
[انتقام می گیرد].

□ حق سوز آجی اولار.

hay - süz - āĵî - olar.

حرف حق تلخ است.

□ حق یارلیق ایله سه قورد چوبان اولار.

hay - yārliγ - ela - sa - γūrd - čobān - olār.

اگر خدا یاری کند، گرگ چوپان می‌شود.

□ حکیم‌ن سؤال یو خدو.

hakīm - nan - sūā'l - yox - dū.

از طبیب [پزشک] سؤالی نیست. پزشک مقصر نیست و نباید او را زیر سؤال برد.

□ حوری، چیخ داما، گور اویناش بیراوار یا بیرسورو.

hūri - c^ix - dāmā - gūr - oynāš - bîr - olār - yā - bîr - sūrū.

حوری به بام در آری، بین مرد ناشرعی یکی است یا یک گله.

در مورد افراد بی‌انصاف و ماجراجویی که متفقاً فردی بی‌یار و یاور را مورد حمله قرار دهند کاربرد دارد.

□ حیانی یثیب، آبرونو باغلیب بیلئنه.

hāyā - nî - yeyeb - ābrū - nū - bāyleyeb - be'l - îna.

حیا را خورده، آبرو را به کمرش بسته است. تابع هیچ شرم و رسم و عرف و مقررات نیست و به هر کاری زشت و ناپسند دست می‌زند.

□ حيله ينن ايش گؤرن، محتئين جان وئرر.

hila - înan - îš - gūr - an - mehnat - itnan - ĵān - verar.

آن که با حيله و تزوير کار کند، با مشقت جان می‌دهد. [می‌میرد].

خ

□ خالا ئۆينە دادانان، ارئوينده دايانماز.

xālā - üv - ina - dādān - ān - ar - üv - in - da -
dāyānmāz.

زنى كه به خانه خاله اش عادت كند، در خانه شوهرش بند نمى شود.

□ خالا خاطرين قالماسين.

xālā - xāter - in - yālmāsīn.

خاله احترامت نماند. [جمله دعایی].

□ خالام بیلدي عالم بیلدي.

xālām - bil - di - ālam - bil - di.

خاله ام فهمید، عالم فهمید. کنایه از فردی است که به قدری دهن لق باشد که کسی یا خانواده ای نتواند راز سر به مهری را در نزد او فاش سازد؛ چون پیوسته آماده شایعه پراکنی است.

□ خالخين عقلی گوزونده دی.

xālx - īn - ayl - î - güzn - da - di.

عقل مردم در چشم‌شان است. هر کس ظاهر را می‌بیند و از درون و باطن دیگری بی‌خبر است.

□ خالخن گونو قبله دن چئخار، بیزیمکی کولبه‌دن.

xālx - īn - gün - ü - yebila - dan - çixār - bîzîm - kî - külba - dan.

خورشید مردم از قبله در می‌آید، مال ما از کلبه [دودکش تنور]. مورد مثال کسی است که از بخت و اقبال خود ناشکیبا باشد و بنالد.
□ خان باغشلادی، نوکر باغشلامادی.

xān - bāyeşlā - dî - nûkar - bāyeşlāmā - di.

خان بخشید، نوکر نبخشید.

□ خانم سئندران قابین سسی چیخماز.

xānem - sender - ān - yāb - īn - sas - i - çixmāz.

ظرفی را که خانم شکسته، صدایش در نمی‌آید.

□ خلیفه کیسه سینن باغشدر.

xalifa - kîssa - sînnan - bāyeşler.

از کیسه خلیفه می‌بخشد. در مورد کسی کاربرد دارد که اگر از او تقاضای کمک و مساعدت کنی، از خودش سلب مسئولیت کرده متقاضی را به دیگری حواله کند.

□ خوروز یو خود و سحر آچیلیردی؟

خ / ۱۵۳

xorūz - yoxū - dū - sahar - ā čîlmîr - di?

خروس نبود، صبح باز نمی شد [نمی آمد]؟ اگر فلانی یاری و معاضدت نکند، آیا کار درست نمی شود؟
□ خوش گونوقا پیلار دا گنجئر.

xoš - gün - ü - tāpelār - dā - geçer.

روزهای خوش وی در خانه های مردم می گذرد. خود به حال و روز و زندگی اش فکر نمی کند.
□ خوناخاسی چوخ اولان آرالیکدا قالار.

xonāxā - si - čox - olān - ārālîx - dā - γālār.

آن که میزبانش زیاد است، در محله [خارج از خانه، توی ده یا شهر] می ماند.

□ خوناخاگوئلون قالماسن.

xonāxā - oüylün - γālmāšn.

میزبان میلت نماند. تعارف خشک و خالی.

□ خیارین شیرین باشی دی.

xeyār - îñ - šîrîn - baš - î - dî.

سر شیرین خیار است. هنوز به اوقات تلخی و آشفتگی و بیچارگی اش مانده است. در مورد فردی کاربرد دارد که به تازگی با خانواده ای وصلت کند، یا به کاری سخت و پرخطر دست بزند.

□ خیاط داکوزه یه تو شدو.

xayyāt - dā - kūza - ya - tūš - dü.

خیاط هم به کوزه افتاد.

به شهری، مردی درزی بود و بر دروازه شهر دکان داشت و کوزه‌ای از میخی به در آویخته بود و هوس آنش بودی که هر جنازه‌ای که از شهر بیرون بردندی، وی سنگی در آن کوزه افکندی و همواره حساب آن سنگ‌ها بکردی که چند کس را بردند و باز کوزه تهی کردی و از میخ در آویختی و سنگ همی افکندی تا ماه دیگری، تا روزگاری برآید. از قضا، درزی مرد. مردی به طلب درزی آمد و از مرگ درزی خبر نداشت و در دکانش بسته دید. همسایه را پرسید که درزی کجاست که حاضر نیست؟ همسایه گفت: درزی در کوزه افتاد. «قابوسنامه».

□ خیر چا^۱ یئینن یا بستان تالئیان؟

xîrcā - yeyanan - yā - bostān - tāleyān?

خرپزه خوری یا جالیز غارت کن؟ در مورد فردی کاربرد دارد که بی جهت در موضوع و بحثی دخالت یا فضولی کند.

□ خیرین گورمه دیگیم اوغولون، واین گور سم یا خجندی.

xeyr - in - gürmadigim - oγūlūn - vāyen - gürsam - yāxjī-dî.

بهتر است که مرگ پسری را که از او فایده و خوبی ندیده‌ام، ببینم.

۱ - خرچا: خرپزه جوان و نارسیده است. من در لغت‌نامه‌های فارسی نام یا واژه مترادف فارسی آن را نیافتم.

د

دادانمشان دولمایا، ویرایرگون اولمویا.

dādānmî - šan - dolmā - yā - v̄rā - bîr - gûn - olmuyā.

عادت کرده‌ای برای دولمه [= یک نوع غذا]، وای به روزی که ممکن نشود. به چیزی دل میند و عادت مکن.

□ داری یاداقاییم وار.

dārî - yā - dā - yāb - îm - vār.

برای ارزن هم ظرف دارم خیلی نیازمندم.

□ داش تو شد و گوینده آغیراولار.

dāš - tūš - dū - gū - yer - da - āyîr - olār.

سنگ در جایی که افتاده، سنگین‌تر است. یعنی: آدمی در وطن و زادگاه خودش متین و دارای حرمت و اعتبار است.

□ داش، داشی کسر، مرتضی علی (ع) هرایکی سئنی.

dāš - dāš - î - kasar - mortazā - alî - har - îkî - sî - nî.

سنگ، سنگ را می‌برد، مرتضی علی (ع) هر دو را. ستم‌گر به زورگو و ستم‌گر ظلم می‌کند، مرتضی علی (ع) هر دو را به سزا می‌رساند. [ظلم پایدار نمی‌ماند و هر کس کیفر اعمال بد خود را به زودی می‌بیند].

□ داش دینه بلی دی، یول گئدنه. *داش دینه بلی دی، یول گئدنه.*
dāš - dina - ballı - dî - yol - ge'dan - a.

سنگ به دین آشکار است، راه به رهرو. یعنی: کار من عیب و نقص و ایراد ندارد.

□ داش قیه یه نه ایلر.

dāš - yaya - ya - na - elar.

سنگ کوچک به صخره چه می‌تواند بکند؟ فرد ناتوان به فرد مقتدر زورش نمی‌رسد.

□ داغ اینگیله مکدن، ابدال اینگیلیر.

dāy - ingîla - mak - dan - abdāl - ingîllîr.

به جای این که کوه بنالد، ابدال می‌نالد. به جای این که ناتوان بنالد، توانا ناله می‌کند.

□ داغ، داغایتیشمز، آدام، آداما یتیشر.

dāy - dāy - ā - yetîş - maz - ādām - ādām - ā - yetîşar.

کوه به کوه نمی‌رسد، آدم به آدم می‌رسد.

□ داغ نقدر اوجا اولسا، اوستونن یول آشار.

dāy - na - yadar - ūjā - ol - sâ - üstün - nan - yol - āşar.

کوه هر قدر بلند باشد، از رویش راه باز می شود. زندگی هر چه مشکل باشد، راه حل آن ممکن است. درخت پر بار سرش پایین است.

□ داما، داماگؤل اولار، آخا، آخاسئل اولار.

dām - ā - dām - ā - gül - olār - āx - ā - āx - ā - sel - olār.

چکه چکه استخر می شود؛ جریان جریان، سیل می گردد. مانند مثل: قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود.

□ دامارا گۆره قان آلالار.

dāmār - ā - gūra - γān - ālāl - ār.

نسبت به رگ خون می گیرند. یعنی: به نسبت و سعت و قدرت و دارایی می بخشند یا هزینه می کنند. مانند: «هر که بامش بیش، برفش بیشتر».

□ دانا اویناسا اوزمیخ طوله سین برکندر.

dānā - oynā - sā - üz - mîx - tûla - sîn - barkîdar.

اگر گوساله بر قصد، میخ طویله [= میخ رسن] خود را محکم تر می کند. مصداق فردی بزرگ و مهم است که چنانچه کار ناپسندی انجام دهد، به شخصیت و اعتبار و اهمیتش لطمه می زند و خویشتن را مقید و گرفتار می سازد.

□ دانیشقلی آش دادلی اولار.

dānîşîγ - î - āš - dād - î - olār.

آش قیمت شده مطبوع و لذیذ می شود. در مورد کسی گفته می شود که در فروش و عرضه شیء و جنسی تعارف کند و زود تعیین قیمت و قطعیت نکند.

□ داوْشانا دِیدیلر قار یا غیر، دیدی بیزیمده آلا همیز واردی.

dāvšān - ā - dîdî - lar - γār - yāγîr - dîdî - bîzîm - da -
allah - îmîz - vār - dî.

به خرگوش گفتند برف می‌بارد، گفت ما را خدا کریم است.

□ داوْشانا دِیر قاچ، تازی یا دِیر توت.

dāvšān - ā - deyer - γāc - tāzi - yā - diyer - tût.

به خرگوش می‌گوید بگریز [= بدو]، به تازی [سگ شکاری] می‌گوید،
بگیر. نوعی اخلاص‌گری و دوبه‌هم‌زنی و تفرقه افکنی. ناصر خسرو در
قطعه‌ای فرماید:

به آهو می‌کنی غوغا که بگریز ` به تازی هی زنی یعنی دوبدن

□ داهابیرده قاطرچی نین قاطرین هورکؤد مه سین.

dāhā - bîrda - γāter - ċî - nîn - γāter - in - hürküd -
masîn.

تا دیگر نتواند استر، استر دار را برماند. گفته فردی از روی شدت خشم و
عصبانیت دربارهٔ عبرت و پند کسی بعد از تنبیه بدنی، یا وارد آوردن
خسارت مالی در پاسخ تهور و جسارت او است.

□ دایی نان باغاگئد، عمینن داغاگئد.

dāyi - nān - bāγ - ā - ged - amî - nan - dāγ - ā - ged.

با دایی به باغ برو، با عمو به کوه برو. مهر و محبت دایی از عمو بیش‌تر
است؛ به باغ رفتن راحت و شادی آفرین است، لیکن به کوه رفتن مشکل و
طاقةت‌فرساست.

□ دده مین اولمگینن قورخمورام، قورخورام عزرائیل قایمی تانیا.

deda - min - ülmag - innan - γorxmurām - γorxūām - azrā

-îl - γāpem - î - tāneyā.

از مرگ پدرم نمی ترسم، می ترسم عزرائیل در خانه ام را بشناسد.

□ درد سیزاورگ ده محبت یوک آچماز.

dard - sîz - ürag - da - mahabbat - yük - âcmāz.

در دل بی درد محبت بار نمی اندازد. هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست.

□ دردین گیزله دن درمانین تاپاز.

dard - in - gîzla - dan - darmān - îin - tâpbhāz.

آن کس که دردش را [= بیماری اش را] پنهان دارد، دارویش را نمی یابد.

□ دریمه گیر، دردی می بئل.

dari - ma - gir - dard - im - î - bîl.

به پوستم فرو شو، دردم را لمس کن. گفته کسی است که غم و سوز درونش در شرح و بیان نگنجد.

□ دَغله آلاه ویرمز.

dayal - a - āllāh - virmaz.

خدا به حيله گر و مکار نمی دهد.

□ دل باشا بالادی.

del - bāš - ā - bālā - dî.

زبان بلای سراسر است. زبان سرخ سرسبز می‌دهد بر باد.

□ دلگ، دلگین باشین قیر سا پول آلماز.

dallag - dallag - in - bāš - in - yırsa - pūl - ālmāz.

اگر سلمانی [= آرایشگر] سر سلمانی را بتراشد [= اصلاح کند]، پول نمی‌گیرد.

□ دلگ بیکار اولسا، بیر بیرین باشین قیر خار.

dallag - bi - kār - ol - sā - bir - bîr - inîn - bāš - in - yırxār.

آرایشگران اگر بی‌کار باشند، سر یکدیگر را می‌تراشند.

□ دلی جریمه و پرر عقلی رشوه.

dalî - ĵarima - verar - ayğclî - rešva.

دیوانه جریمه می‌دهد، دانا رشوه.

□ دلی، دلی بیرده دلی، بوقریملیش هامیسی دلی.

dalî - dalî - bîr - da - dalî - bî - yerilmîš - hāmî - si daldalî -

دیوانه، دیوانه، باز هم دیوانه، این مردنی‌ها همه‌شان دیوانه.

□ دده سوغان، ننن ساریمساق، هاردان توره دین گولمه شکر؟

dedan - soyān - nanan - sārîmsāy - hārdān - tūra -

din - gülmaşakar.

پدرت پیاز، مادر ت سیر، از کجا شکر خند [= کنایه از زشت و مسخره]
بارآمدی؟ در پاسخ طعنه و استهزای طرف مقابل کاربرد دارد.

□ دده اول، دده قدری بیل ننه اول، ننه قدری بیل.

deda - ol - deda - γadr - î - bîl - nana - ol - nana - γadr - î - bîl.

پدر باش، ارزش پدر را بدان [= بشناس]؛ مادر باش، ارزش مادر را دریاب.

□ دده سی اولن مردم آزار اولار.

deda - sî - ülan - mardom - āzār - olār.

پدر مرده مردم آزار می شود.

□ دده سین دن نه گول دردیم، بالاسینان گولاب توتام؟

deda - sindan na - güldardim - bālāsin - an golāb - tūtām?

از پدرش چه گلی چیدم تا از فرزندش گلاب بگیرم؟

□ دده سین گورمین شاه لیق ادعا سی ائلر.

deda - sîn - gürmeyan - šāh - liγ - edda' - ā - sî - elar.

کسی که پدرش را ندیده باشد، دعوی شاهی می کند.

□ دده سین گورمه سیدیم، ننه سینین دردینن یانمازدیم.

deda - sin - gürma - saydim - nana - sîni - n - dard - inan - yān - māz - dim.

اگر پدرش را ندیده بودم، از درد [= عشق] مادرش نمی مردم.

□ ددهمین اجاقینان می، گلینی گوله گن چئخار.

deda - min - oğāγ - înnān - dî - galin - ni - gülāgan - çixār.

از کرامت دودمان پدرم است که عروسش خندان درمی آید.

□ دلی، دلینی گۆرنده چماقین گیزلدر.

dali - dali - ni - güran - da - čommāy - in - gızladar.

دیوانه موقع دیدن دیوانه چماقش را پنهان می‌کند. ظالم در برابر ظالم‌تر از خود تسلیم می‌شود. یا فردی شرور در مقابل شرورتر از خود زانوی ارادت به زمین می‌زند.

□ دلی قرمز سئور، گیج ساری.

dalî - yermecz - sevar - gij - sārî.

دیوانه قرمز را دوست دارد، گیج زرد.

□ دلیک لی منجیق یرده قالماز.

dalîg - lî - menjiy - yerda - yālmāz.

منجوق سوراخ شده جا نمی‌ماند. شخص یا چیز خوب خواهان و خریدار خواهد داشت یا فردی که عرضه و اراده نیرومند دارد، به هدف و مقصودش خواهد رسید.

□ دلی نیه دلیلیگ ائلرن، ئویمین گئدیر.

dalî - neya - dalîlîg - eleran - üvim - nan - gîdır.

دیوانه، چرا دیوانگی می‌کنی؟ از دستم ساخته است. کنایه از فرد دیکتاتور و مصون از مسئولیت است.

□ دلیه یئل وئر، الینه بئل ویر.

dali - ya - yel - vir - al - ina - bel - vir.

به دیوانه باد بده [= تعریف و تحریک‌کش کن]، به دستش بیل بده. کنایه از

فردی نادان، دیکتاتور و مصون از احساس مسئولیت است.

□ دمیر قاپونین، آغاج قاپویا، ایشی توشر.

damîr - γāpu - nîn - āγāj - γāpu - yā - īš - î - tüşar.

در آهنی به در چوبی نیازمند می شود.

□ دوز آغاج آیلْمَز.

dūz - āγāj - ayel - maz.

درخت راست خم نمی شود. یعنی: شخص درست کار شکست نمی خورد.

□ دوز ایرینی کَسَر.

dūz - ayri - ni - kasar.

راست کج [= کژ] را می برد. شخص درست کار بر آدم کج رفتار پیروز است. شیخ سعدی می فرماید:

سعدیا راست روان گوی سعادت بردند

راستی کن که به منزل نرسد کج رفتار

□ دوز، چوره گی بیلْمین ایتدنده آلچاخدی.

dūz - čürag - î - bilmeyan - it - dan - da - ālcax - dî.

کسی که نمک نشناسد، از سگ هم پست تر است.

□ دوز سوز حالواکیمی ازیلْمه.

dūz - süz - hālvā - kîmi - azil - ma.

مانند حلوائی بی نمک ناز مکن. [اصطلاح کنایه آمیز یا حرف دو پهلوی].

□ دوزسوزون جا وابی یوخدو.

dūz - suz - ūn - jāvāb - î - yox - dū.

حرف راست جواب ندارد. مانند: «حرف حسابی جواب ندارد.»

□ دوزیئرده یئری یه بیلیمیر، شوخدمد اشلاق آتیر.

dūz - yer - da - yeriya - bilmîr - šoxom - da - šāllay - ātir.

در زمین هموار نمی‌تواند راه برود، در زمین شخم زده لگد می‌اندازد. از انجام کاری کوچک ناتوان است، می‌خواهد کار بزرگ انجام دهد.

□ دوزیرینه، بوزیالیر.

dūz - yer - ina - būz - yālir.

به جای نمک یخ می‌لیسد. در مورد فردی است که به فقر و تنگ‌دستی دچار گشته است.

□ دوست او دو عیبی اوزده‌دیه.

dost - o - dū - ayb - î - ūz - da - diya.

دوست آن است که عیب و ایراد دوست را در برابرش بگوید. انوری ایبوردی ضمن قطعه‌ای فرماید:

دو دیگر آن‌که دل دوستان نیازاری

که دوست آینه باشد چو اندر او نگری

□ دوست باشا باخار، دوشمن آیاغا.

dost - bāš - ā - bāxār - dūšman - ayāy - ā.

دوست به سر می‌نگرد، دشمن به پا. دوست به دوست افتخار می‌کند،

دشمن آدمی را تحقیر می‌کند.

□ دوست داشی برک اینجیدر.

dost - dāš - î - bark - in ĵî - dar.

سنگ دوست، سخت می‌رنجاند.

□ دوست دوستلوغون بیلدیرر، قورباغاینان، توسبانقلدی.

dost - dost - lūyūn - bildirar - yūrbāyā - inān - tushāyā
- nayel - di.

دوست، دوستی خود را ثابت می‌کند؛ دوستی قورباغه و لاک‌پشت افسانه است.

□ دوست، دوستوبنه سین بیر قوزونان، ایچیده پوک اولسون. ؟

dost - dost - u - banna - sîn - bîr - yoz - ū - nān - ĩci - da -
pūk - olsūn.

دوست با یک گردو حال دوستش را جویا شود، داخلش [= داخل گردو] پوک باشد.

□ دوست دیر، دیدیم، دشمن دیردیه جیدیم.

dost - dîyar - dîdîm - dūšman - dîyar - diaya - ĵaydîm.

دوست می‌گوید گفتم؛ دشمن می‌گوید می‌خواستم بگویم.

□ دوستون مینی آزدی، دشمنین بیری چوخدو.

dost - ūn - min - i - āz - di - dūšman - in - birî - cox - dū.

هزار دوست کم است، یک دشمن زیاد است.

□ دشمنین دوشمنی، سنین دوستوندو.

düşmanîyen - düşman - î - sanîn - dost - ûn - dü.

دشمن دشمنت، دوست تو است.

□ دو غراد یقجایی یرتقجا، گی.

doyrā - dîy - ĵā - yî - yert - dîy - ĵā - gi.

تا نان ریز می‌کنی بخور [= کم کم بخور]، تا پاره کردی بپوش. قناعت کن تا نیازمند نشوی. شیخ اجل سعدی فرماید:

ای قناعت توانگرم گردان

که ورای تو هیچ نعمت نیست

کنج صبر اختیار لقمانست

گر تو را صبر نیست حکمت نیست

□ دول آرواد یاری گئجه پشمان تار.

dûl - arvād - yarî - geĵa - pişmān - nār.

بیوه زن بعد از ازدواج با شوهر دوم نیم شب پشیمان می‌شود. کنایه از کسی است که بعد از عقد قراردادی پشیمان و نادم گردد و مانند این‌ها..

□ دولانما غایا دالکه سی، اولمگه وطن یا جئجدی.

dolānmāy - ā - yād - ūlka - sî - ūlmag - a - vatan - yā - ĵîĵî - di.

برای گردش [= مسافرت] دیار بیگانه، برای مردن زادگاه بهتر است.

□ دولت داوشانی آراباینان توتار.

dowlat - dāvšān - ī - ārābā - yenān - tūtār.

دولت خرگوش را با ارابه می گیرد. کنایه از این است که هیچ فردی در برابر قانون دولت نمی تواند قانون شکنی کرده و خود را از مجازات و یا از ادای حقوق مردم مصون بدارد.

□ دولتدیه ساخسی لازم اولسا، کاسب کوزه سئن سئندیرار.

dowlat - d - ya - sāxsî - lâzem - olsā - kaseb - kūza - sîn - sendîrâr.

اگر برای متمول [= ثروتمند] پاره سبویی نیاز باشد، کاسب [= فقیر] کوزه اش را می شکند.

□ دولتلرده ذوه، اولاد لاردا، نوه.

dawlat - lar - da - dava - ülād - lār - dā - nava.

در میان حشم، شتر؛ در بین فرزندان نوه [= عزیز است].

□ دومان آلچاخدان قالخار، اوجانی گوزلر.

dūmān - ālcāx - dān - yālxār - ūja - nî - güzlar.

مه از پایین بلند می شود، بلندی را می نگرد. کنایه از شخص بزرگ و بلند همت است که از مرتبه پایین به مقام و درجه عالی یا به قدرت و مکت می رسد. شخص ارجمند، خاشع و متواضع و سخی است.

□ دونقوز داری دان کؤسدو، اودا صاحبین بختی دی.

donyūz - dārî - dān - kūs - dü - o - dā - sāhāb - înin - baxtî - dî.

خوک از ارزن قهر کرد، آن هم از اقبال صاحبش است. در موردی کاربرد

سرلر ای کتک‌س

دارد که فردی مزاحم با خانواده محترم قطع رابطه و قهر کند.

□ دونه‌نی دیمه، بویونو [= بوگونو] دی، لپه‌نی دیمه، دویونودی.

dūna - nî - dîma - bû - gūn - ü - dî - lapa - nî - dîma - dūyü -
nū - dî!

دیروز را نگو، امروز را بگو؛ لپه را مگو، برنج را بگو. کنایه از کسی است که به ناگاه از فقر و تنگ‌دستی نجات یافته و به ثروت و قدرت برسد و به دیگران بی‌اعتنایی کند.

□ دنیا جاگوزل‌گین اولونجا، ذره‌جه بختین اولسون.

dunyā - ĵā - guzalleg - in - olūn - ĵā - zarra - ĵa - baxt - in
olsūn.

به جای داشتن دنیایی زیبایی، ذره‌ای شانس داشته باش.

□ دنیا مالی دنیا داقالار.

dunyā - māl - î - dunyā - dā - yālār.

مال دنیا در دنیا می‌ماند.

□ دونیانین قویر و غو اوزوندو.

dunyā - nîn - yūyrüyū - ūzūn - dū.

دم دنیا دراز است. مانند: «کوه به کوه نمی‌رسد، آدم به آدم می‌رسد.» هنگامی کاربرد دارد که یکی به یاری و معاضدت و برآوردن نیاز و غم‌خواری دیگری نشتابد.

□ دَوَه پاموقاگیرر، دیر هیچ کس منی گورمور.

dava - pāmmūy - ā - girar - diar - hič - kas - man - î - -
gürmür.

شتر توی پنبه می رود، می گوید هیچ کس مرا نمی بیند.

در مورد کسی مصداق دارد که گناه یا کار زشت بزرگ و شفاف خود را
بخواهد از دیگران پنهان دارد.

□ دوه چینن دوست اولان قابوسی گرک اوجاؤلا.

davači - nan - dost - olān - γapu - sî - garak - üjā - olā.

کسی که با شتربان [ساربان] دوستی می کند، باید در خانه اش بلند باشد.
کسی که با بزرگان دوستی برقرار کند، باید همتش بلند و از وضع مالی
خوب برخوردار باشد.

□ دوه داماجئخسا قاریاغار.

dava - dām - ā - čix - sā - γār - yāγār.

اگر شتر به پشت بام درآید [= رود]، برف می بارد. شخص بزرگ و دانا و
دوراندیش هرگز کار ابلهانه و ناشایست انجام نمی دهد تا شخصیت و
اهمیت وی لطمه و صدمه نبیند.

□ دَوَه دن یکه فیل ده وار.

dava - dan - yeka - fîl - da - vār.

از شتر بزرگ تر فیل هم هست. دست بالای دست بسیار است.

فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (قرآن کریم ۷۶/۱۲) فوق هر دانشمندی،
دانشمندتری وجود دارد.

□ دوه ساتان، کوشک آلایلمز.

dava - sātān - küššg - ālā - bilmaz.

کسی که شتر بفروشد، نمی‌تواند بچه شتر بخرد. کسی که شیء یا وسیلهٔ باارزشی را از دست دهد، قدرت خرید وسیلهٔ ناچیز و بی‌اهمیت را نخواهد داشت.

□ دَوَه بَسی اولموش غریبم.

dava - sî - ülmüş - yarîb - am.

غریب شتر مرده‌ام. یعنی: غریب فقیر نیستم، آدم ارزشمند و مهمی هستم.

کنایه از فرد ثروتمند و لثیم و خسیسی است که دست تکدی به پیش این و آن گشاید.

□ دَوَه گُوردون، گُورمدین.

dava - gürdün - gürmadın.

شتر دیدی، ندیدی. هرگاه بخواهند اختفای سرّی را به کسی گوشزد کنند می‌گویند.

□ دَوَه لر نقدر بیر بیرین اوزاغ اولسا؛ بیر بیرین گوزدن قویماز لارا!

dava - lar - na - γadr -i bîr - bîrînnan - ūzāγ - ol - sâ - bîr - bir

birin - güz - dan - γoymāz - lār!

شترها هر چه قدر از هم دور باشند؛ یکدیگر را از چشم دور نمی‌گذارند! کنایه از کس و کار بزرگ و غیرتمند و مهربان است که در وقت درماندگی به کمک و یاری یکدیگر شتافته و هیچ‌گاه در غم و شادی همدیگر را تنها نمی‌گذارند.

□ دَوَه نقدر اولو اولسا، دریسی بیراشگین یوکودو!

dava - na - γadar - ülü - olsā - darı - i š - bîr - cššag - in - yükü -
dü!

شتر هر قدر مردنی باشد پوستش باریک خراست!

در قبال تحقیر و طعن دیگران کاربرد دارد! یعنی: ثروت و قدرت من هنوز
هم از شما بیش تر است.

□ دَوَنی پیالادا سو وارما زلارا!

dava - nî - piyālā - da - sūvar - māz - lār!

به شتر در پیاله آب نمی دهند! یعنی: از شخص مهم باید به خوبی پذیرایی
کرد!

□ دَوَه یه دیدیلر بونیون ایردی. دیدی هارام دوز دو، بوینوم دوزاولا!

dava - ya - dîdîlar - bowyn - ün - îri - ayî - di didi - hārām - düz -
dü - bowyn - üm - düz - alā!

به شتر گفتند: گردنت کج [کژ] است. گفت: کجای تنم راست است تا
گردنم راست باشد!

آن یکی می گفت اشتر را که هی از کجا می آیی ای فرخنده پی؟
گفت: از حمام گرم کوی تو گفت: خود پیدا است از زانوی تو!
□ دینی دنیا یا ساتما.

dîn - î - dūnyā - yā - sāt mā.

دین را به دنیا مفروش.

□ دیوار دالی، دا، غربت دی.

dīvār - dālī - dā - yūrbat - dī.

پشت دیوار هم غربت است. در موقعی گفته می‌شود که کسی بخواهد اندکی از موطن و زادگاه خویش دور شود.

□ دیوارین یکی اوزونده یخمازلار.

dīvār - in - īkī - üz - ün - da - yexmāz - lār.

دو روی دیوار را نمی‌اندازند. [= خراب نمی‌کنند]. به دوستی کلاً پشت پا نمی‌زنند.

□ دیرمان یکی داشلی، محبت یکی باشلی.

deyrmān - īkī - dāšlī - mahabbat - īkī - bāš - lī.

آسیاب دو سنگ دارد، محبت دو سر دارد. لسان الغیب حافظ می‌فرماید:
گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند

نگاهداری سر رشته تا نگه دارد

به گفته باباطاهر:

چه خوش بی‌مهربانی هر دو سر بی

که یک سر مهربانی دردسر بی

□ دیرمان بیلدیگین ائله سین، چاقچاقا^۱ باشین تاو لاسین.

dirmān - bîldîgin- ela - sîn - çayçayyā - bāš - in - tāvlā -

۱ - وسیله‌ای است که به سنگ روین آسیاب می‌خورد و باعث فرو ریختن گندم و سایر غلات از جوب کاواک و مجوف (میان تهی) به تنوره آسیا می‌شود.

sîn.

آسیاب کار خود را بکند [= آن چه می داند بکند]، چاقچاق سرش را بتکاند. کنایه از کسی است که بدون مصلحت و اجازه دیگری، خودخواهانه و مستبدانه تصمیم انجام کار غیراخلاقی داشته باشد.

□ دیر مانچی چوخ آج اولسا، اوزکیله ^۱ سین قاباخدان گوتورر.

dirmān - ċi - čox - āj - ol - sā - üz - kapla - sîn - yābāx -
dān - gütürar.

آسیابان اگر خیلی گرسنه باشد، سهم [= مزد] خود را پیشاپیش برمی دارد. اگر فلانی زیاده از حد سخت گیر یا کم کار باشد، فقط به مزد خود و یا سزای خود می رسد.

□ دیرمانین پری، ایکی گونون اری.

dîrmān - îñ - par - î - îkî - gün - ün - arî.

پرپره چرخ آسیاب، شوهر دو روزه ای. در مورد کسی کاربرد دارد که به عهد و پیمان خود وفا نکند.

۱ - مقدار آرد در ظرف مخصوص که به نام مزد آسیا، آسیابان برای خود برمی دارد.

ز

□ زحمتی مشاطه چگر، لذتی داماد آپارار.

zahmat - î - maššāta - čc'kar - lazzatî - dāmād -
āpārār.

مشاطه [آرایشگر زن] زحمت می کشد، لذت را داماد می برد. زحمت و
مرارت را یکی قبول می کند و فایده اش به دیگری می رسد.

□ زرقد رینی زرگر بئلر.

zar - yadr - îni - zargar - bîlar.

ارزش طلا را زرگر می داند. قدر زر زرگر بدانند، قدر گوهر [جوهر]
گوهری.

□ زورقاپودان گیرنده حق پاجادان چیخار.

zor - yāpu - dān - gîran - da - hay - pājā - dān - cixār.

وقتی زور از در وارد شد، حق از باجه (پنجره کوچک) بیرون می رود.

□ زورنانی یوغون باشینان چالیر.

zūrnā - nî - yoʔon - bāš - innān - čālir.

سورنارا از سرگشادش می‌نوازد [می‌زند]. در کار خود بسیار ناشی است.

□ زهردن شافا، قحبه‌دن دعالماز.

zahar - dan - šāfā - ɣahba - dan - düa' - olmāz.

از زهر شفا، از روسپی [فاحشه] دعا قبول نمی‌شود.

□ زیان آجی اولار.

zîeyān - ājî - olār.

ضرر تلخ است.

□ زیانین یاریسیننان قایتماق قازانجدی.

zîeyān - in - yāri - šnnān - ɣāyetmāɣ - ɣāzanj - dî.

از نصف ضرر برگشتن، خود سود است.

□ زیرنگ قوش دومدوگونن ایلیش.

zirang - ɣūš - dündüg - ünn - ilîš - ar.

مرغ زیرک از منقارش گرفتار می‌شود. مانند: زرنگی زیاد مایهٔ جوان‌مرگی است.

□ زیر کلک جوانمرلیگ گتئرر.

zîrang - lig - jāvān - mar - lîg - gatirar.

زیرکی جوان‌مرگی می‌آورد.

س

□ ساج ایاغی ساجدان اثره لیدی.

sāj - ayāyi - sāj - dān - eralî - dî.

پای ساج [= تابه نان‌پزی]، از ساج جلوتر است. مانند: دایه دل‌سوزتر از مادر است.

□ ساح باشا ساقیز یاپیشدئرئر.

sāh - bāš - ā - sāyyez - yāpešderer.

بر سرِ سالم سقز می‌چسباند. خودش با دست خودش، خود را ناراحت و گرفتار می‌سازد.

□ ساح یئری قولتوقو آلتندا.

sāh - yer - î - yoltūγ - ū - ālten - dā.

جای سالمش زیر بغلش است. کنایه از کسی است که کتک زیاد خورده و لت و پار شده و جای سالمی در تمام بدنش باقی نمانده باشد.

□ سارالا سارالاقالماق، قیزارا قیزارا، ئولمگدن یا خجئدی.

sārāl - ā - sārā - lā - γālmāy - γīzār - ā - γīzār - ā - ūlmag
- dan - yāxjī - dī.

با زردرویی ماندن بهتر از روسرخ مردن است.

sār - dā - čālāyān - in - dāyi - sī - dī.

عقاب طلایی هم دایی سارگبه جنگلی است. هر دو ضعیف و بی‌غیرت‌اند.

کنایه از فردی بی‌تعصب و بی‌شهامت است.

□ ساری قورخان جاهانا گلمیئب.

sārī - γorxān - jāhān - ā - galmiyeb.

ساری قورخان [نام قلعه‌ای در افشار] به جهان نیامده. برطبق روایاتی که سینه به سینه نقل شده، نادرشاه افشار مدت دو ماه قصد گشودن قلعه ساری قورخان را داشته، لیکن چون از فتح آن عاجز می‌ماند، در توجیه عدم موفقیت خود می‌گوید: گویی «ساری قورخان» به جهان نیامده است.
□ ساریمساق اولدوم سنه ده دیدیم.

sārimsāy - oldūm - sana - da - deydim.

سیر شدم به تو هم برخورددم. کنایه از پاسخ تمسخر و طعنه طرف مقابل است. به گفته پروین اعتصامی:

سیر یک روز طعنه زد به پیاز که تو مسکین چقدر بدبویی

گفت از عیب خویش بی‌خبری زان ره از خلق عیب می‌جویی

در پاسخ فضول اخلال‌گر گفته می‌شود. یعنی: مگر به تو آزارم رسیده است؟

□ ساریمسا قینان داغلیر، ساری یاغینان یاغلیر.

sārîmsāy - înaān - dāy - lîr - sārî - yāy - înan - yāy - lîr.

با سیر داغ می کند [= می سوزاند]، با روغن زرد [= روغن حیوانی] چرب می کند.

□ ساغین انک سیزده، سادیق یاغ بیزده.

sāyîn - enag - sîz - da - sâddiy - yay - bîz - da.

گاو شیرده پیش شما، روغن فروشی پیش ماست. همه چیز برعکس است.

□ سامان آلتنان سویئر دندی.

sāmān - âltennān - sū - yerîdan - dî.

آب زیر کاه است.

□ سامان تو شد و زامان ئولدو.

sāmān - tüş - dü - zāmān - ül - dü.

کاه افتاد، زمان [= نام شخص] مرد. گلایه از بدبختی است.

□ سامان قالا، قالا، گوموشه دونر، آریا قالا قالا سامانا دونر.

sāmān - yālā - yālā - gümüş - a - dünar - ârpā - yālā - yālā - sāmān - ā - dünar.

□ کاه مانده مانده به نقره، و جو مانده مانده به کاه تبدیل می شود. فرد بی ارزش بالاخره خوب و با اهمیت می شود، فرد خوب اگر در جایی

اقامت کند بی ارزش می‌گردد.

□ ساووق دمیر تاپلیر.

sāvūγ - damîr - tāplir.

آهن سرد می‌کوبد. کار بیهوده انجام می‌دهد. شیخ سعدی فرماید:

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی؟

ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس

□ سرچه نی بزیب بلبل آدینا ساتیر.

sarča - nî - baziγeb - bülbul - ādî - nā - sātîr.

گنجشک را آراسته به نام بلبل می‌فروشد. تقلب می‌کند و حقه می‌زند.

□ سفارش نان حاج [= حج] قبول اولماز.

sefāreš - înan - hāj - γabûl - olmāz.

با سفارش کردن حج قبول نمی‌شود. بدون مزد کار مهم به سامان نمی‌رسد.

□ سقلیم یوخدو، سوزوم گئچمئر.

sayyal - îm - yox - dū - sūz - üm - geçmîr.

ریش ندارم، حرفم مورد قبول نیست.

□ سنانمش ایران، سنانمامش قاتقدان یا خجئدی.

senānnmeš - cyran - senānnmeš - γateγ - dān - yāxji - di.

دوغ امتحان شده، از ماست امتحان نشده بهتر است.

□ سن آقا، من آقا، انکلری کیم ساغا؟

san - āyā - man - āyā - cnag lar - î - kim - sâyā?

تو آقا، من آقا، گاوها را کی بدوشد؟ تو کار نکنی، من کار نکنم کی کار کند.

□ سننق کوزه، سوساخلاماز.

seney - küza - sū - sāxlāmāz.

کوزه شکسته، آب نکه نمی دارد. آدم دهن لق اسرار خود و دیگران را محفوظ نمی دارد.

□ سنن حرکت، آلاه دان برکت.

sannan - harakat - āllāh - dān - barakat.

از تو حرکت، از خدا برکت.

□ سنه بیرکلمه سوز، منه بیر ایل یول دو

sanābîr - kalama - mana - süz - bîr - î - yol - dū.

برای تو یک کلمه حرف، برای من یک سال راه است. برای من به اندازه یک سال راهنمایی و پند و نصیحت است.

□ سنن ساق الین بیزیم باشیمزا.

san - î - sây - al - î - bîz - im - bāš - îmez - ā.

دست راست تو بر سر ما. گفته فردی است که به خوش اقبالی کسی رشک برد.

□ سننکینی یئیک، منیم کینی اویناداخ.

sanin - kîni - yeyak - manîm - kîni - oynādāx.

مال تو را بخوریم، مال مرا بازیچه کنیم.

□ سوآید ینلیق دی، جالائوز قابی یان.

sū - āyđın - lîy - dî - ĵālā - üz - yāb - î - yān.

اگر آب روشنایی است به ظرف خودت خالی کن.

□ سوبایللیق سلطانلیق دی.

sūbāy - lîy - sūltān - lîy - dî.

مجرد بودن، شاهی است. حافظ می‌فرماید:

گرروی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک

از فروغ^۱ تو به خورشید رسد صد پرتو

□ سویریئرده قالسا قوخار.

sū - bîr - yerda - yāl - sā - yoxār.

اگر آب در یک جا بماند، می‌گنجد. کنایه از فردی خادم است که اگر در

جایی زیاد اقامت کند، از قدر و ارزش او کاسته می‌شود.

□ سودانی پول ائلر، دعوانی قلیج.

sowdā - nî - pûl - elar - da'vān - î - yelîj.

پارگی

معامله [= صلح] را پول می‌کند، جنگ را شمشیر.

□ سورادان آتان داش توپوغادئیر.

sorā - dān - ātān - dāš - topūy - ā - deyar.

۱ - در بعضی نسخ از «چراغ تو» ضبط شده است.

سنگی که بعد از دعوا انداخته شود، به غوزک پا می خورد. پشیمانی
سودی ندارد.

□ سورادان چئخان بوینوز، قولاغی دله.

sorā - dān - ċxān - būynūz - γūlāy - î - dalar.

شاخی که بعداً درآید، گوش را سوراخ می کند. فرزند ناباهنگام باعث
بدبختی است.

□ سورویه قورد گیرنده، بیرگئچلینی تاپار.

sürü - ya - γūrd - gîran - da- bîr - geċî - lîn - î - tār.

موقعی که گرگ به گله می زند، صاحب یک بز را می یابد.

□ سوز چوخ یئر یوخ.

süz - ċox - yer - yox.

حرف زیاد، وقت تنگ است. جای گفتن و شرح دادن نیست.

□ سوز سوزو گتیرر، آرشین بئر.

süz - süz - ü - gatîrar - ārşîn - b'ez.

حرف، حرف می آورد، وجب کردن بز.

□ سوزوآت، صاحبی گوآتورر.

süz - ü - āt - sâhâhbi -gütürar.

حرف را بیانداز، صاحبش برمی دارد.

□ سوزون دوزون اوشاق دان خبرآل.

süz - ün - düz - ün - ūşāy - dān - xabar - āl.

راست و حقیقت حرف [= جریان] را از بچه سؤال کن.

□ سوزیژده قالماز.

süz - yer - da - yālmāz.

حرف در جا نمی‌ماند [حرف پنهان نمی‌ماند].

□ سوغان یئمه می‌شن، ایچین نیه گؤینور؟

soyān - yema - mîšan - için - neya - güynür?

اگر پیاز نخورده‌ای، چرا درونت می‌سوزد؟ کار بد نکرده‌ای، چرا داد و فریاد زیاد راه انداخته‌ای؟

□ سووون، شریلتسنا قولاغ آسیر.

sū - vūn - šerîltî - senā - yūlāy - āsir.

به شرشر آب گوش می‌دهد. سرانجام کار را می‌پاید.

□ سووون مات آخانی، آدامین یئره باخانی.

sū - vūn - māt - āxan - î - ādām - în - yera - bāxāni.

آب جاری مات، آدم زمین چشم دوخته. آب جاری مات و آدمی که در مجلسی سرش را پایین بیاندازد، هر دو خطرناکند.

□ سویمه قول آقامی، سویمویوم خان باباین.

süyma - yūl - āyāmî - süymyüm - xān - bābā - yen.

به آقای غلامم فحش نده، به جد خانت فحش ندهم. بدی نکن تا نامردی نکنم.

□ سئچان اولمامیش، داغارچیق دییی دلئر.

se čān - olmāmīš - dāyār čī - dīb - î - dalîr.

موش نشده، ته انبان سوراخ می‌کند. هنوز کوچک است که به کار زشت دست می‌زند.

□ سئچاننان اولان چووال دیبی دلیر.

sečān - nān - olān - čūvāl - dīb - î - dalar.

زادهٔ موش، ته جوال سوراخ می‌کند. کنایه از فرزند فردی موذی و مفسد است که طبیعت و خوی مردم آزاری پدرش در وجود او مؤثر باشد.

□ سیلینن ئوزقیز اردیر.

sîlî - nan - üz - yîzârdar.

با سیلی صورتش را سرخ می‌کند. سعی می‌کند آبروی خود را نگه‌دارد.

□ سرفادا، الین ساخلا، مجلسده دلین.

serfā - dā - al - î - sâxlā - ma jles - da - del - in.

در کنار سفرهٔ غذا دست نگه‌دار، در مجلس زبانت را. به گفتهٔ سعدی:

زبان در دهان ای خردمند چیست

کلید در گنج صاحب هنر

چو در بسته باشد چه داند کسی

که جوهر فروش است یا پيله‌ور

ش

□ شاه باغشلیر، شاقولو باغشلامر.

šāh - bāγeš - lîr - šāγγülû - bāyišlāmîr.

شاه می بخشد، شاقولو نمی بخشد.

□ شاهیندا دالیجا دانئشالار.

šāh - in - dā - dālî - ĵā - dāneš - āllār.

پشت سر شاه هم بدگویی می کنند.

□ شامسيز يا تاراق، غمسيز ياتماراغ.

šām - sîz - yāt - ārāγ - γam - sîz - yātmārāγ.

بی شام می خواهیم، بی غم نمی خواهیم.

□ شخمدا، دانشاق تخمدا داواميز چيخماسين.

šoxūm - dā - dāneš - āγ - toxūm - dā - dāvā - mîz

čixmāsin.

موقع شخم زدن با هم قرار ببندیم تا هنگام کاشتن نزاع نکنیم. موقعی گفته می‌شود که دو یا چند نفر از سود سرمایه به گونه‌ای مشترک و عادلانه برخورددار شوند و از قبیل این‌ها.

□ شرع ظاهرا را حکم ائله.

šar'a - zāhār - ā - hükm - elar.

شرع به ظاهر حکم می‌کند.

□ شرعه گئدن، اُز سوزون دانیشار.

šar'a - a - ged - an - üz - süz - ün - dāneš - ār.

کسی که برای رفع مسأله شرعی به پیش قاضی شرع می‌رود، حرف خود را می‌زند.

□ شفا حقدندی طبیب گوئیلو خوش ائله.

šāfā - hay - dan - dī - tabīb - güy - lü - xoš - elar.

شفا از خداست، پزشک دل را خوش [شاد] می‌کند.

□ شریکلی قازان گئج قینر.

šarīk - li - yāzān - ge j - yayar.

دیک شراکتی، دیر به جوش می‌آید. یعنی: شیء مشترک فایده ندارد.

□ شیار، شوخوم، هامئسی بیرتوخوم.

šiyār - šoxūm - hāmī - sī - bīr - toxūm.

شیار کردن و شخم زدن همه‌اش یک فرزند است. یعنی: همه امور کوشش و زحمت دربردارد. و به گفته سعدی:

نابرده رنج گنج میسر نمی شود

مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد

□ شیطان بوینونا، بوینوندروق قویولار.

šeytān - bowyn - ū - nā - bowyündürüy - yoyüllār.

به گردن شیطان یوغ می گذارند. کار بیهوده انجام می دهند.

□ شُوَوَنین بیلمین، ئولوسون، گوربا گورسالار.

šüvan - nîn - bîlmeyan - ülu - sun - gor - bā - gor - sālār.

کسی که راه و رسم شیون را نداند، آبروی مرده خود را می برد.

ص

□ صاف آرمود آجاج دان توشمز.

sāf - ārmūd - āyāj - dān - tušmaz.

گلابی صاف و شیرین از درخت نمی افتد. کنایه از فردی است که همیشه شکوه و اعتبار و ابهت و قرب خویش را نگه دارد و در اوج عزت و ایثار زندگی کند.

□ صبرینن حالوا پیشرای قوراسنن، بسله سن اطلس اولارتوت یار پاغانان.

sabr - înan - hālvā - pîšar - ey - γorā - sann - an - basla - san - atlas - olār - tüt - yārpayennān.

با صبر حلوا می پزد ای غوره از تو، اگر پیروری از تو پارچه حریر به وجود می آید. «گر صبر کنی ز غوره حلوا سازی.» به گفته حافظ:

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند

بر اثر صبر نوبت ظفر آید

□ صدقنان قره داش دان مطلب آلماغ اولار.

seḏ - ĩnān - ɣara - daš - dān - matlab - ālmāy - olār.

با ایمان و نیت پاک می‌توان از سنگ سیاه خواسته خود را گرفت.

□ صنعت قیزیل اوزوکدو.

san'at - ɣiẕil - üzük - dü.

صنعت انگشتر طلاست.

□ صنعته کج باخان آج قالار.

san'ata - keĵ - bāxān - āĵ - ɣālār.

کسی که به صنعت کج نگرد، گرسنه می‌ماند. یعنی: آدمی باید صنعت یاد بگیرد تا در وقت خود از آن به نفع خویش استفاده کند. به گفته سعدی:

گر به غربی فتد از شهر خویش

سختی و محنت نبرد پینه‌دوز

ور به خرابی فتد از مملکت

گرسنه خسبد ملک نیمروز

□ صلوات گوجه باغلدی.

salavāt - gūĵ - a - bāylı - dı.

صلوات به نیرو بستگی دارد. یعنی: آن که فقیر است، در صلوات فرستادن هم عاجز است.

ط

□ طوی بورجوینان، ئوآلماق بورجونو، تاری یتیرر.

toy - borj - ū - inān - üv - ālmāγ - borj - ū - nū - tāri - yetîrar.

وام عروسی ووام خانه [مسکن] را خدا می‌رساند.

□ طوی دا، کیسه نین باشین سبزیین باغلالار.

toy - dā - kîssa - nîn - bāš - in - sabzî - nan - bāylāllār.

در جشن عروسی، سرکیسه را با سبزی می‌بندند. یعنی: سرکیسه را شل می‌گیرند.

□ طوی دیبلر، آدامین باغری چاتدامیا.

toy - diblar - āddām - in - bāγr - î - čāddāmeyā.

جشن عروسی گفته‌اند تا آدمی زهر ترک نشود. یعنی: هزینه عروسی خیلی زیاد و تحمل‌ناپذیر است.

□ طوی گنجه سی، گلین ئوده، یاس گنجه سی، اولو، ئوده، قالماز.

toy - gĉja - sî - galîn - üv - da - yas - gĉja - sî - ülü - üv - da
- yālmāz.

شب عروسی، عروس در خانه و شب عزا، مرده در خانه نمی‌ماند. یعنی:
آدمی باید در غم و شادی یکدیگر شریک و سهیم باشد.

□ طویونداقلیرده سوگتیرم.

toy - ūn - dā - yalbîr - da - sū - gatîrram.

در عروسی‌ات، توی غریبل [غربال]، برایت آب می‌آورم. در مورد فردی
استعمال دارد که در قبال خوبی دیگری، وعدهٔ پوچ و سرخرمن بدهد.

ظ

□ ظلمات داش دی، گوتورنده پئشماندی، قویان دا.

zolmāt - dāš - dî - gütüran - da - pešmān - di - yoyān - dā.

سنگِ ظلمت [محلّ تاریک افسانه‌ای] است، بردارنده هم پشیمان است، گذارنده هم. در مورد فردی مصداق دارد که به آسانی نمی‌توان رضایت او را فراهم ساخت. نه خدا را می‌خواهد، نه خرما را.

□ ظلمنن آباد اولان عدل نن برباد اولار.

zūlm - u - nān - ābād - olān - adlinan - barbād - olār.

چیزی که با ظلم آباد شود، با عدالت نابود می‌گردد.

□ ظلمین آخری اولماز.

zül - mün - āxerî - olmāz.

ظلم پایدار نمی‌ماند. حکیم فردوسی فرماید:

ستم نامهٔ عزل شاهان بود

چو درد دل بیگناهان بود

۱۹۶ / فرهنگ ضرب‌المثل‌های افشار آذربایجان

یکی پادشه خانه ز آهن بساخت

شبی آتش افتاد، آهن گداخت

پژوهش نمودند کان از چه بود

حریق‌چی چنین بی‌امان از چه بود

پس از جهد بسیار بردند راه

به دودِ دلِ عاجز بیگناه

ع

□ عالم گئدیر چیت تومانی، داماخلی، من گئدرم کاتان تومان یاماخلی.

ālam - gedîr - çît - tûmānnî - dāmāxlî - man - geder -
am - kātān - tûmān - yāmāxli.

همه کس با تنبان [شلوار یا نوعی دامن] چیت می‌رود، من با تنبان
وصله‌دار. در مورد فردی مصداق دارد که از بخت و اقبال خود بنالد.

□ عاشقا بغداد چوخ یول دگل.

āšşey - ā - baydād - çox - yol - dagel.

برای کسی که عاشق است، بغداد [پایتخت عراق] راه زیاد نیست.

□ عاشقا اوزویرن یئرده، آزقالسا، بیرایل قالار.

āšşey - ā - üz - vîran - yer - da - āz - yāl - sâ - bir - îl - yālār.

به عاشق روی خوش نشان بدهی، کم بماند یک سال در جایی اقامت یا
جا خوش می‌کند.

□ عالم بئیر شیروان^۱ سنین دی!

ālam - bîlîr - šîrvān - sanin - dî!

دنیا [همه کس] می‌داند، شیروان مال تو است. در پاسخ کسی کاربرد دارد که اموال بی‌ارزش یا مجهول خود را به رخ مردم بکشد. مانند: «مرغی را که در هواست، به سیخ نمی‌کشند.»

□ عالمه ایت هورر بیزه ده چاقال!

ālama - ît - hûrar - beza - da - čāyyāl.

به دنیا [به همه] سگ پارس می‌کند، برای ما هم شغال. مانند: همه را مار می‌گزد، ما را خرچسونه.

□ عالمه عادت اولدو، بیزه ده عبرت!

ālam - a - ādat - ol - dū - bîz - a - da - ebrat.

برای جهان عادت شد، برای ما نیز عبرت. در موردی مصداق دارد که شخص از نیکی خود در حق دیگری نتیجه خوب نگیرد.

□ عزیزیم، عزیز، تربیتی اونان عزیز.

azîz - îm - azîz - tarbiat - î - onnān - azîz.

عزیز برایم عزیز است، تربیتش از خودش برایم عزیز [تر] است.

۱ - شیروان بخشی است از شهرستان قوچان، محدود از شمال به بخش باجگیران، از مغرب به شهرستان بجنورد، از مشرق به بخش حومه قوچان محدود است. رود اترک در جنوب این بخش جاری است. قسمت شمال بخش کوهستان و در اطراف مسیر جاده جلگه است.

□ عشقین وار توش داغلارا.

es̄y - in - vār - tüş - dāy - lār - ā!

اگر عاشقی به کوهستان بیافت! یعنی: اگر عاشقی دیوانه شو و زحمت و محنت قبول کن تا به آرزو و هدف خود برسی.

□ عقرب، ایتمز، اقرباه ائتدگین.

ayrab - et - maz - ayrabā - ya - et - dî - gin.

آنچه را که کس و کار به آدمی می‌کند [نیش می‌زند]، عقرب نمی‌کند. در مورد کس و کار بد و موذی کاربرد دارد.

□ عقل یا شادیل با شادی.

ayel - yāš - ā - dayel - bāš - ā - dî.

دانایی به سن و سال نیست، با سر [مغز] است.

□ عقلی اوزپاین یئیر، دلی پایندا.

ayyell - î - üz - pāyen - yeyar - dalî pāyen - dā.

عادل هم سهم خود را می‌خورد و هم سهم دیوانه را.

□ عیب سیز یار آختاران، یار سیز قالار.

eyb - sîz - yār - āxtārān - yār - sîz - yālār.

آن که یار بی عیب جستجو کند، بی یار می‌ماند.

□ عقلی بیزی تا پیاز، دلی میخین چکر گلیر.

ayyell - î - bîz - î - tâbbāz - dalî - mîx - î - çekar - galîr.

دانا ما را نمی‌یابد، دیوانه میخش را می‌کشد [= زنجیرش را پاره می‌کند] و

می‌آید. در موردی استعمال دارد که آدمی از دیدن کسی ناخشنود و ناراحت باشد.

□ عقلی عقل ادینجه، دلی ورارچایی گئچر.

ayyell - î - ayl - edîn - ja - dalî - vcrâr - çay - î - ge çar.

تا دانا عقل خود را به کار گیرد، نادان از رود می‌گذرد.

□ عقلین اشک عقلینه ویرسن، آپارار آریا زمیسنه.

ayl - î - eššag - ayl - îna - vîr - san - âpārār - ârpā - zamî - sî - na.

اگر عقلت را به دست خر بدهی، تو را به مزرعهٔ جو می‌برد. در مورد پند و نصیحت به دیگری کاربرد دارد.

□ علی ویردی قازماسی کیمی تا ولانیر.

alivîrdî - yāzmā - sî - kîmî - tāvlānîr.

مانند کلنگ علی ویردی می‌چرخد. بیهوده جوش می‌خورد، تلاش می‌کند. کاری از دستش ساخته نیست.

□ عمی اوغلوینان، عمی قیزی نین کینی گویده کسلیب.

amî - oylū - înan - ami - yizi - nîn - kabî - nî - güy - da - kasîl - îb.

عقد ازدواج پسر عمو و دختر عمو در آسمان منعقد شده است.

کنایه از شخصی با فهم و استعداد و کفایت و درایت است.

غ

□ غربت جنت اولسا، گنه وطن یا خجندی.

yurbat - jannat - olsā - gana - vatan - yāxjî - dî.

اگر غربت بهشت باشد، باز هم وطن و زادگاه بهتر است.

□ غم ها را گندیرن، غم یانینا، دم هارا گندیرن دم یانینا.

yam - hārā - gedîr - an - yam - yān - înā - dam - hārā -
gedîr - an - dam - yān - î - nā.

غم کجا می روی؟ پیش غم؛ شادی کجا می روی؟ پیش شادی. غم پیش
غمگین می رود، شادی پیش شاد. [شریک غم و شادی باش].

□ غم یمه دلی گؤلوم، مطلب ویرن تاریدی.

yam - yema - dalî - gülüm - matlab - vîr - an - târî - dî.

دل دیوانه ام، غم مخور؛ رساننده مورد درخواست خداست.

ف

□ فالاً، اینانما، فال سیز قالما.

fāl - ā - īnān - mā - fāl - sîz - γālmā.

به تفأل باور نکن، بی تفأل نمان. یعنی: همیشه امیدوار باش که به مطلب خواهی رسید. به گفته حافظ:

به ناامیدی از این در مرو بزن فالی

بود که قرعه دولت به نام ما افتد

□ فیرلی جوجه، یومورتادا جوگولر.

fîr - lî - jŭja - yŭmŭrtâ - dâ - jŭgŭllar.

جوجه فردار در توی تخم مرغ جک جک می کند.

□ فیشقراقین، قویونا ضرری یو خدو.

fîşyerây - î - n - γoyŭ - nâ - zarar - î - yox - dŭ.

سوت زدن به گوسفند ضرر ندارد. کنایه از کسی است که هر چیزی که با طبعش سازگار باشد، چشم بسته و بی تأمل آن را بپذیرد. انجام کاری

۲۰۴ / فرهنگ ضرب‌المثل‌های افشار آذربایجان

کوچک هم زیان ندارد.

□ فیل نه خیال دا، فیل آوان نه خیال دا.

fil - na - xiyāl - dā - fil - āvān - na - xiyāl - dā.

فیل در چه خیال است، فیل بان در چه خیال است. مانند: هر که به فکر خویشه، کوسه به فکر ریشه.

ق

□ قاباغا گئدرن دیلر بیجدی، دالییا قالان دیلر گیجدی.

yābāy - ā - gedcran - dīyellar - bīj - dī - dāli - yā -
yāllān - deycellar - gīj - dī.

جلو می روی، می گویند فرزند پدرش نیست؛ عقب می مانی، می گویند
گیج است. [آدمی نمی داند به ساز کی بر قصد].

□ فابل شاگرد اوستا اولار، اوستادان.

yābil - šāgerd - ūstā - olār - ūstā - dān.

شاگرد لایق، از استادش قابل تر می شود.

□ قاتقیدا قل یو خدو نیه گؤینورن؟

yātey - in - dā - yel - yox - dū - neya - güynüran?

اگر در ماستت مو نیست چرا می سوزی؟ چنانچه مقصر و بی گناه نیستی
چرا می نالی؟

□ قاچان، یئخیلانا باخماز.

γācāy - yexelān - ā - bāxmāz.

دوان، بر زمین افتاده نگاه نمی‌کند. توانا از حال ناتوان و پریشان بی‌خبر است. لسان الغیب حافظ شیرازی فرماید:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها
□ قارداشیم، ساغ اولسون، خاتونوگۆرسنین.

γārdāš - im - sāy - olsūn - xatūnn - ū - küvar - san - in.

برادرم سلامت باشد، بزغاله خال‌دار مال تو. کنایه از اهدای چیزی کم‌ارزش به کسان نزدیک است.

□ قارداشلار الشدی ابله لر ایناندی.

γārdāš - lār - allaš - dī - ablah - lar - inān - dī.

برادران نزاع کردند، ابلهان باور کردند.

□ قارنیمداکان قانیمی یئیر چوله چئخاندا جانیمی.

γārn - im - dā - kān - γān - imi - yeyar - cūla -

čixān - dā - jān - imi.

تا چندی که در شکمم جا دارد، خونم را می‌خورد؛ هنگامی که بیرون می‌آید، جانم را. ناخشنودی و شکوه از رفتار ناهنجار فرزند بد و ناصالح است.

□ قارنیمنان چئخان قادا کیمنن گئدیم سنن دادا؟

γārn - im - nān - čexān - γādā - kīm - nan - gedīm -

sannan - dād - ā?

بلای از شکمم درآمده، از دست جور تو نزد چه کسی به دادخواهی بروم؟

از تو به همه ظلم و ستم می‌رود.

□ قاریننکی قرانان گئچیب.

γāri - nin - kî - γorān - nān - gečib.

کار پیرزن از قرآن خواندن گذشته است. پیر زال مرده و به اصطلاح تمام کرده است. گفته کسی است که ناگزیر به امری که سود و زیان آن معلوم نیست، اقدام کند. [هرچه باداباد].

□ قاضی ئوونده گردکان بولدورور.

γāzi - üv - ün - da - gerdakān - büldürür.

در خانه قاضی گردو تقسیم می‌کند. کار خطرناک غیرمنصفانه. در مورد فردی کاربرد دارد که بخواهد در نزد عده‌ای دهن لق و خبرچین کاری مخفی انجام دهد.

□ قاطرا دیدیلر دئدن کیمدی، دیدی نئم مادیان.

γāter - ā - dîdilar - dedan - kîm - dî - didi - nanam - mādiyān.

به استر گفتند پدرت کیست؟ گفت مادرم مادیان. کنایه از فردی دغل و شریر و پدر شناس است.

□ قان آلیجینی مفت گوروب، دامارلاری سستالیب.

γān - ālîj - îni - mefta - gürüb - dāmār - lār - î - sūstālib.

خونگیر [فصاد] را رایگان دیده، رگ‌هایش سست شده است.

□ قان ایله، قانون ایله.

γān - cyla - γānūn - cyla.

جنایت بکن ولی قانون را اجرا کن.

□ قانی، قاننان یومازلار.

γān - i - γānn - ān - yūmālaār.

خون را با خون نمی‌شویند. اگر کسی از کسان فردی یا خانواده‌ای را کشتند، نباید به عنوان قصاص و بدون ارجاع به قانون و عدالت به کار متقابل دست زد. زیرا در غیر این صورت خون‌های زیاد ریخته می‌شود، دشمنی و عداوت حاکم بر سرنوشت دو طرف می‌گردد.

□ قاورغانین یا نانی چتدار.

γāvūryā - nīn - γānān - i - čirt - dār.

سوزنده‌گندم برشته جرقه می‌زند. آن‌که دلش می‌سوزد، گریه می‌کند.

□ قاین خاتن لارچارشاپ جوراب بقجا اوستنده ساوا شالار.

γāyen - xāten - lār - čāršāb - ĵurāb - būy ĵā - üstün - da - sāvāšāllār.

جاری‌ها سر چادر سیاه و جوراب و بقچه با هم نزاع می‌کنند.

□ قاینه نین، پا موق یوماغی رفه دن دوشنده گلینین باشین یارار.

γāynana - nīn - pāmūy - yūmāy - i - rafa - dan - dūšan - da - galīn - īn - bāš - īn - yārār.

وقتی گلوله پنبه مادر زنم از رف [طاقچه] بیافتد، سر عروس شکافته می شود.

□ قراخداقالان قوتوروخ توتار.

γcrāx - dā - γālān - γotūrūγ - tūtār.

آن که در کنار بماند، بیماری گر [جرب] می گیرد. هم رنگ جماعت شو.

□ قرا نقولو قدا حالوا یثینین سرین آلاه یلیر.

γarān γūlūγ - dā - hālvā - yeyanin - serr - in - āllāh - blîr.

سرّ آن را که در تاریکی حلوا می خورد، خدا می داند. راز کسی را که در خفا و دور از چشم مردم کار بدی را مرتکب می شود، خدا می داند.

□ قربان اولوم، اوقانا اوستونن بیرگنجه گنجه.

γūrbān - olūm - o - γān - ā - ūst - ūnnan - bîr - geĵa - geĉa.

قربان آن خون بروم که شبی از رویش بگذرد. اگر قصاص به تعویق افتد، خون بی گناه از بین می رود.

□ قربان اولوم دوشمنه، دوشمن قویماز دوشمن من.

γūrbān - olūm - dūšman - a - dūšman - γoymāz - dūšam - man.

قربان دشمن بروم، دشمن نمی گذارد از ارزش و اعتبار و شوکت و بزرگی من کاسته شود. شیخ اجل سعدی می فرماید:

از صحبت دوستی برنجم کاخلاق بدم حسن نماید

عیم هنر و کمال بیند خارم گل و یاسمن نماید
 کو دشمن شوخ چشم ناپاک تا عیب مرا به من نماید
 سعدی فرماید: واقع بین باش و بدان که دوست در عالم دوستی اغلب به
 مناسبت دوستی جز نیکی نبیند. ولی دشمن، از آن‌جا که حجب و حیای
 دوستی مانعش نمی‌شود، واقعیات را آن‌گونه که هست و حتی بدتر از
 آنچه که هست می‌بیند و می‌نمایاند. به عقیده سعدی، باید از این مسئله
 بهره برد، و از سخنان دشمنان پند سازنده گرفت.

□ قربان اولوم تسبه سنه هیچ کیم گمان ایتمزمنه.

yūrbān - olūm - tasba - san - a - hīč - kīm - gūmān -
 etmaz - man - a.

تسبیح، قربانت بروم که کسی به من مظنون و مشکوک نمی‌شود. اگر در
 دست کسی تسبیح باشد، او را امین و محترم می‌شمارند.

□ قربان یئین قادا قیتزر.

yūrbān - yeyan - yādā - yeytarar.

کسی که گوشت قربانی بخورد، بلا را برمی‌گرداند.

□ قرقی ایسده دی طرلان یئریشی یئریه، ئوزیئریشنده ایتیردی.

î - îsda - dî - tarlân - yerîş - î - yerî - ya - üz - yeri yeryînş -
 da - îtir - dî.

قرقی خواست به روش طرلان پرواز کند، روش خود را نیز گم کرد. کنایه
 از کسی است که در عین ناتوانی و بی‌هنری و بی‌عرضگی، با نخبگان و
 هنرمندان رقابت کرده یا با آنان پهلو بزند.

□ قرمز تومان پاریلار، باغر ساقیم قورولار.

γemez - tumān - pārillār- bāyersāy - îm - γurüllār.

شلوار [یا نوعی دامن زنانه] سرخ برق می زند، روده هایم غرغر می کند.

شلوار سرخ رنگ نو پوشیده ام، ولی شکمم گرسنه است. پژم عالی، جیبم خالی [الکی خوش است].

□ قرمز دون بی [بیگ] اوغلونا یاراشئر.

γermez - don - bey - oylū - nā - yārašer.

کت قرمز برازنده پسر بیگ است. همه چیز متعلق به متمولان و مقتدران است.

□ قرمز فوطا دیلم، هر گلنن قاباغینا باغلانام.

γermez - futā - dayelam - har - gala - nin - γābāyenā - bāylānām.

فوطه سرخ نیستم که جلوی هرنااهلی بند شوم. به کسی بنده و نیازمند نیستم.

□ قره بخت داغا چئخدی، داغلاری دومان آلدی.

γara - baxt - dāy - ā - çix - di - daylār - i - dumān - āldî.

سیاه بخت به کوه درآمد، کوه ها را مه فرا گرفت. آن که بداقبال است، هیچ گاه روی سعادت و خوشبختی نمی بیند.

□ قره چی ئونده چوالدوز اله گلمز.

γaraçî - üvün - da - çüvāl - dūz - ala - galmaz.

در خانه کولی جوالدوز به دست نمی‌آید. آدم خسیس به هیچ وجه دست فراخ و بخشنده ندارد.

□ قره چی، قره چیه ئوپوش وئرمز.

γaraĉi - γaraĉiy - a - üpüş - virmāz.

کولی به کولی بوسه نمی‌دهد. کنایه از دو فرد لئیم و کاسه لیس است.

□ قره دن آرتیق بویاخ یوخ.

γara - dan - ārtiy - boyāx - yox.

بیشتر از سیاه رنگ‌آمیز نیست. هرچه پیش‌آید، خوش‌آید. [بالاتر از سیاهی رنگی نیست].

□ قره یئرده یاتیب، قره، قوره، یوخوگورموشن.

γara - yer - da - yātib - γara - γūra - yūxū - gürmüşan.

جای سیاه خوابیده، خواب سیاه در سیاه دیده‌ای.

□ قرینین زلفی آغ‌اولار، آورگی قره.

γarî - nin - zolfi - āγ - olār - ürag - î - γara.

زلف پیر زال سفید می‌شود، دلش سیاه.

□ قسمت اولان، قاشیقا چیخار.

γesmat - olān - γāššγ - ā - ċixār .

آنچه نصیب است، به قاشق می‌آید. دور از قسمت نمی‌توان خورد.

□ قسمت اولسا گلریمئن، قسمت اولماسا، توشردهنن.

γesmat - olsā - galar - yaman - nan - γesmat - olmāsā -

tüšar - dahan - nan.

اگر قسمت شود از یمن می آید، قسمت نباشد از دهان می افتد. یمن، یا عربستان خوشبخت، کشور کوچک مستقلی است در جنوب غربی شبه جزیره عربستان، کنار دریای احمر، که در سال ۱۹۳۴ به موجب پیمانی که با انگلستان بست دارای استقلال شد. ۱۹۵/۰۰۰ کیلومتر مربع وسعت، و ۵/۲۳۸/۰۰۰ تن سکنه دارد و خوش آب و هواترین و پرجمعیت ترین منطقه عربستان است. پایتخت آن شهر «صنعا» است.

□ قسمت دن آرتیق یئمگ اولماز.

yesmat - dan - ārtîy - yemag - olmāz.

زیاده از قسمت نمی توان خورد.

□ قسمتده و ارهمتهده وار.

yesmat - da - vār - hemmat - da - vār.

قسمت هم هست، همت هم هست. مانند: از تو حرکت، از خدا برکت.

□ قصد قیامته قالماز.

γassad - γiyāmat - a - γālmāz.

قصاص به قیامت نمی ماند. هر کس به نوبه خود تا رفتن از دنیا کیفر اعمال بد خود را می بیند. به فرموده حافظ:

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

□ مالین قیم توت قونشون او غورو بیلمه.

māl - in - γeyem - tūt - γonšūn - oyūrū - bīlma.

□ قضا اوزایشین گورر، بئزه قالار تشویشلر.

γazā - üz - ĩš - ĩn - gürar - biz - a - γālār - tašvĭš - lar.

تقدیر کار خود را می‌کند، برای ما پریشانی و شوریدگی می‌ماند.

□ قتریلدی قوهوم قارداشیم، من اولدوم جنلر یولداشی.

γeril - di - γohūm - γārdāš - im - man - oldūm - ĵenlar - yoldāš - i.

فک و فامیل مرد، من رفیق جن شدم. به گفته ابوشکور:

فغفور بودم و فغ پیشم

فغ رفت و من بماندم و فغواره

□ قرینچه اوزو، ندی، کله پا چاسی نمه اولا.

γarinča - üzū - na - di - kalla - pāčā - sĭ - nama - olā.

مورچه خودش چیست تا کله پاچه آن چه باشد. کنایه از تحقیر کردن و کوچک شمردن.

□ قضایه رضا گرگ.

γazā - ya - rezā - garag.

به قضا باید رضا داد.

□ قلبیر باهادی غره چی ساچین کسیر.

γalbir - bāhā - dĭ - γarāci - sāč - in - kasir.

غلبیر [غربال] گران است، کولی گیسویش را می‌برد.

□ قلبیر جک ئوو اولانین، داغلار جاق محنتی وار.

yalbîr - ĵak - üv - ü - olān - ĩn - dāγ - lār - ĵāγ - mehnat - i
- vār.

آن که به اندازه غریبل خانه دارد، اندازه کوه‌ها غم و محنت دارد.

□ قلم ایلانان برک سانجار.

yalam - ĩlān - nān - bark - sājār.

قلم از مار بدتر و سخت‌تر می‌گزد.

□ قناعت، عبادت‌دندی.

yanāa't - ebādat - dan - dī.

قناعت از عبادت است.

□ قلیج ئوز، قئنین کسمز.

yelij - üz - yenin - kasmaz.

شمشیر نیام خود را نمی‌برد. جوان‌مرد قوی از کس و کار خویش حمایت و
جانب‌داری و از حقوق آنان به هر صورت ممکن دفاع می‌کند.

□ قلیج یاراسی ساغالسا، دل یاراسی ساغالماز.

yelj - yārā - sı - sāyāl - sā - del - yārā - sı -
sāyālmāz.

اگر زخم شمشیر التیام یابد، زخم زبان بهبود نمی‌یابد.

□ قهرمان اجاغی کؤراولماز.

yahramān - oĵāγ - ĩ - kor - olmāz.

دودمان قهرمان [= جوان‌مرد و دلیر] ویران نمی‌شود.

□ قیرخ آیاییرئورکن، چیخ آرالیقدا یلکن.

γīrx - āyā - bīr - ūrkan - čīx - ārālīγ - dā - yelkan.

در مدت چهل ماه شکم بند خر بیاف، برو در محله بر خود بنواز و بخرام
[افتخار کن]. کنایه از زنی کم کار و تنبل و به اصطلاح دست و پا چلفتی
است.

□ قیرخ بئشه ساخلا، سامانی، چکمه آمانی.

γīrx - beš - a - sāxlā - sāmān - î - čekm - a - āmān - î.

برای چهل و پنج روز [از زمستان] کاه خود را نگه دار، فریاد برنیاور.
روز مبادا را در نظر بگیر و کم‌تر خرج کن تا محتاج نگردی. معمولاً، مدت
چهل و پنج روز از زمستان رفته علوفه حیوانات و دام‌ها رو به کاهش
می‌رود و دام‌داران برای تعلیف و جلوگیری از مرگ و میر دام‌ها مجبور به
تهیه علوفه می‌شوند.

□ قیرخ دره نین قاباغین بیر سره ساخلار.

γīrx - dara - nīn - γābāγ - īn - bīr - sara - sāxlār.

جلوی چهل درّه را یک تپه نگه می‌دارد. آدم دانا و کاردان به تنهایی در
برابر مشکلات و معضلات زیاد ایستادگی می‌کند و بر سختی‌ها چیره
می‌شود و مشکل را حل و برطرف می‌کند.

□ قوجاسی چوخ اولانین، ئولومو، چوخ اولار، جاوانی چوخ اولانین
داواسی.

γojā - sî - čox - olān - in - ūlūm - ü - čox - olār - jāvān - î
- cōx - olān - īn - dāvā - sî.

آن که پیر زیاد دارد، مرده‌اش زیاد می‌شود؛ آن که جوانش زیاد باشد، نزاعش بیش‌تر است.

□ قوچا، ئوزبویوزو، آغئرلیق ائلمز!

γoč - ā - üz - būynūz - ū - āyirliŷ - elamaz.

بر قوچ [گوسفند نر] شاخش سنگینی نمی‌کشند. برای شخص نیرومند و دلیر زحمت و خواسته‌خویشان و دوستان مسأله و مشکل نیست.

□ قودوخ بویودو، چولودابویودو.

γodūx - boyo - dū - čūl - ū - dā - boyū - dū.

کره خر این بود، جلش هم این بود؛ جز این نبود که نبود.

□ قودو رانین، قئرخ گون عمری اولار.

γūdūr - ānîn - γîrx - gün - ümür - ü - olār.

عمر دیوانه چهل روز است. کنایه از شخص ستم‌کار و یا فردی خودبین و خودرأی و خودباخته است که پند و اندرز نپذیرد و به هر کار ناپسند دست بزند.

□ قو، دیرن قولاخ توتولور.

γū - dier - an - γūlāŷ - tūtūlūr.

قو [صدا] می‌کنی، گوش گرفته می‌شود. کنایه از بزرگی و فراخی و عظمت مکانی چون عمارت و قصری به تعریف مبالغه‌آمیز است.

□ قورباغا یا دیدیلر، ئوؤن یئخئلدی، دیدی گؤلون، بوباشی اولماز اوباشی اولار.

γūrbāy - ā - yā - dīdīlar - üv - ün - yexel - dī - dīdi - gül -
ün - bū - bāš - î - olmāz - o - bāš - i - olār.

به قورباغه گفتند خانه‌ات خراب شد، گفت این سرگرداب نباشد آن
سرش باشد. کنایه از فردی فقیر و دست از جان شسته است که در هفت
آسمان ستاره‌ای هم ندارد.

□ قورخان ایت گلیفده یاتار.

γorxān - î - gelef - da - yātār.

سگ ترسو در آب‌راه می‌خوابد.

□ قورخان گوزه، چوپ توشر.

γorxān - gūz - a - čüp - tūšar.

به چشم ترسنده، خس و خاشاک می‌افتد.

□ قورد آجئخیب، قورباغا اولور.

γūrd - ā jexîb - γūrbāyā - olūr.

گرگ گرسنه شده، قورباغه گشته است. کنایه از فردی ستم‌کار و زشت
کردار است که سرانجام کیفر اعمال زشت خود را ببیند و از در عجز و
ناتوانی درآید.

□ قوردتره شاولوقو، آلاه دان ایسدیر.

γūrd - tarašāv - lūγ - ū - āllāh - dān - îsdîr.

گرگ زمین گل‌آلود یخ زده را از خدا می‌خواهد. کنایه از فردی
فرصت طلب یا ابن‌الوقت است. [درراه یا زمین یخ‌زده گل‌آلود، حرکت پای
آدم و حیوان کند می‌شود].

□ قوردان قورتولدوق، قولایانیا، توش گلدیک.

γūrd - dān - γūrtūldūγ - γūlāybani - yā - tūš - galdīg.

از صدمه گرگ رها شدیم، با غول بیابانی روبه‌رو شدیم. از دست بد خلاص شدیم، به بدتر و ناهنجارتر از آن دچار گشتیم. مانند: از چاله رها شده به چاه افتادیم.

□ قوردادید لر چوبان توتوپلار آغلادی.

γūrd - ā - dīdī - lar - čobān - tūtūplār - āylā - dī.

به گرگ گفتند چوپان گرفته‌اند، گریه کرد.

□ قوردان، قورخان قویون ساخلاماز.

γūrd - dān - γorxān - γoyūn - sāxlāmāz.

آن که از گرگ می‌ترسد، گوسفند نگه نمی‌دارد. فردی که قصد اقدام به کار مهمی را دارد، از مشکلات و پیش آمدهای ناگوار نباید بیم و هراس داشته باشد.

□ قوروچامیر دوارا یاپیشماز.

γūrū - čāmer - dūvār - ā - yāpešmāz.

گِل خشک به دیوار نمی‌چسبد. با دست خالی نمی‌توان کاری انجام داد.

□ قورود از رگ اونادا، دوزه رگ.

γūrūd - azarag - onā - dā - düzarag.

کشک می‌ساییم، به آن هم صبر می‌کنیم. مانند: جوجه را آخر پاییز می‌شمارند. ببینیم و تعریف کنیم.

□ قورد دومانلی گون آخدارار.

γūrd - dūmānlī - gūn - āxdārār.

گرگ روز مه‌آلود را می‌جوید. کنایه از افراد پست و ابن الوقت و فرصت طلب است که همیشه در پی آزار هم‌نوعان است.

□ قوردونان قویون، قلیجینان اویون، بیرئرده اولماز.

γūrd - ū - nān - γoy - un - γelĭj - ĭnan - oyūn - bĭr - yer - da - olmāz.

گرگ باگوسفند، شمشیر و بازی در یک جا امکان‌پذیر نیست. [بازی با دم شیر پرخطر است].

□ قوردگنجینین، بیرزادین یمئیب.

γūrd - geĉĭ - nĭn - bĭr - zād - in - yemcyeĭb.

گرگ چیزی از بز را نخورده است. هنوز که به کسی صدمه‌ای نزده‌ام. در مورد فردی کاربرد دارد که علاوه بر این‌که با خواسته و تقاضای او موافقت نشود، زیر سؤال هم واقع شود.

□ قورد، دیدین قولاخلاری شکلندی.

γūrd - dedin - γūlāxlār - - šaklan - d.

نام گرگ آوردی، گوش‌هایش پیدا شد. کنایه از کسی است که تا نام منحوس او را بیاوری، ناگهان سر و کله‌اش پیدا شود.

□ قوردگورموش اُکوزکیمین، دالینا دایاغ آتار.

γūrd - gürmüš - ūküz - kĭmĭn - dālĭ - nā - dā - ayāy - ātār.

مانند ورزا گاو گرگ دیده به عقب نیز پا می اندازد. کنایه از فردی آشوب طلب و بدخوی و ماجراجو است.

□ قوردو، قویون جلدنده گزیر.

γūrd - dū - γoyūn - ĵeld - ĩn - da - gazır.

گرگ است در پوست گوسفند می گردد. مردم آزار و دشمن است، ولی خود را دوست ضعیف و خوب جلوه می دهد.

□ قورو سرفانین، دعاسی اولماز.

γūrū - serfā - nĭn - doa' - sĭ - olmāz.

سفره خالی دعا ندارد.

□ قوزوچو دئیر قوزوم گئدیب، کوزه چی کوپگی سن نمه دیرن؟

γūzū - čü - dıyer - γūzūm - gedib - kūzačĭ - kūpag - ĩ - san - nama - diyer - an?

بره چران می گوید برهام رفته است، سگ کوزه فروش تو چه می گویی؟
کنایه از کسی است که بی جهت در کار یا مسأله دیگری فضولی و دخالت کند. فضول را به جهنم بردند، گفت هیزمش تره.

□ قوش قاناتنان کرایه ايسدیر.

γūš - γānāt - ĩnnān - kerāya - ĩsdır .

از بال پرنده کرایه می خواهد. کنایه از فردی خسیس، دنیا دار و مادی و بس طماع است.

□ قوشون ارکک دیشی سئن تانیر.

γūš - ūn - arkak - dišī - sīn - tāner.

نرو ماده پرنده را می‌شناسد. بسیار فهیم و زرنگ و دقیق به مسائل زندگی خصوصی مردم است.

□ قوش وار، ات وئرن، قوش وار، اتین یئین.

γūš - vār - at - ver - an - γūš - vār - atīn - yeyan.

پرنده هست که باید به آن گوشت داد [خوراند]، پرنده هست که باید گوشتش را خورد. پاسخ بدی، بدی است. پاسخ خوبی، خوبی و گذشت است.

□ قوناغ اوصاحبنین دوه سئدی.

yonāy - üv - sâhâb - înin - dava - si - di.

میهمان شتر صاحب خانه است. میهمان باید به میل صاحب خانه عمل کند.

□ قوناغ اومدوغون یمه دی.

yonāy - om - dūyūn - yema - di.

میهمان آنچه را که بسیار به آن دل بسته بود [میل شدید داشت]، نخورد. نباید به زخارف دنیا دل بست. یا: نمی‌توان دور از قسمت خورد.

□ قوناغ بیراولسا، اُکوزکسرم.

yonāy - bir - ol - sâ - üküz - kasaram.

اگر میهمان یک تن باشد، ورزاگاو سر می‌برم. کنایه از فردی لئیم و خسیس.

□ قولاغ گونده، بیر سوزا شیدمسه، کراولار.

γulāy - gun - da - bîr - süz - cšidmasa - kar - olâr.

اگر گوش روزی حرفی نشنود، کر می شود.

□ قولدان توتان یوخ، ایا خدان یاپیشان، چوخ.

γol - dan - tūtān - yox - ayāx - dān - yāpîšān - cox.

آن که از بازو بگیرد، نیست؛ آن که از پا بگیرد، زیاد است.

□ قولون سنغی بویونا، یوکدو.

γol - ūn - seney - î - boyūn - ā - yūk - dü.

بازوی شکسته بار [وبال] گردن است. گفته کسی است که به حکم وجدان و محبت بخواهد از کس و کار نیازمندش حمایت کند.

□ قوناغا، اوزوثرن، قوهوملوق ادعاسی ائلر.

γonāy - ā - üz - ver - an - γohūm - lūy - ede'ā - sî - elar.

به میهمان روی خوش نشان دهی، دعوی خوبشاوندی می کند. شیخ اجل سعدی فرماید:

تواضع گرچه محبوب است و فضل بی کران دارد

نباید کرد بیش از حد که هیبت را زیان دارد

□ قوناق قوناغا خوش گلمز، ئوصاحابی هیچ بیرینه.

γonāy - γonāy - ā - xoš - galmaz - üv - sahab - î - hiç - bîr - ina.

میهمان، میهمان را دوست ندارد، صاحب خانه هیچ کدام را.

□ قوناق یانیندا تاووخ باشی کسیر.

yonāγ - yān - īn - dā - taivūx - baš - î - kasîr.

در پیش میهمان مرغ سر می‌برد. میهمان را به طمع می‌اندازد و او را از رفتن باز می‌دارد.

□ قوناغی حوری اولانین، انباریندا، دن قالماز.

yonāγ - î - hūri - olān - īn - ānbār - īn - dā - dan -
γālmāz.

آن که میهمانش حوری [زیبا و دلربا] باشد، در انبارش دان نمی‌ماند.

□ قوناغین گوئلونن گئچن، ئوصاحابنین بیرایل خرجی دی.

yonāγ - īn - güylün - dan - geĉan - üv - sāhāb īnīn - bîr -
îl - xarj - î - dî.

آن چه دل میهمان می‌خواهد، هزینه یک سال صاحب‌خانه است.

□ قونشو آشی، قونشو دابورج اولار.

yonšū - āš - i - yonšū - dā - borj - olār.

آش همسایه نزد همسایه قرض است. [بده و بستان]. رابطه خوب با همسایه خوب و انسان عامل مهم زندگی مسالمت‌آمیز آدمی در حیات اجتماعی است.

□ قونشو پخیل اولماسا، باغچا دُواری نینر.

yonšū - Paxîl - olmāsā - bāγcā - dūvār - î - niner.

اگر همسایه بخیل و حسود نباشد، باغچه دیوار نمی‌خواهد.

□ قونشونون تاووغو؛ قونشو گۆزونه غاز گۆرستر.

yonšū - nūn - tāvūγ - ū - yonšū - gūz - ü - na - γāz - gūrsan - ar.

مرغ همسایه در چشم همسایه به صورت غاز دیده می شود. مرغ همسایه غاز است.

□ قونشو داقیز سۆنین، اوره گنده یاغ اولماز.

yonšū - dā - γīz - seven - îñ - ürag - îñ - da - yāγ - olāz.

آن که در خانه همسایه دختر انتخاب کند [پسندد]، در دلش چربی پیدا نمی شود. بی تاب و بی قرار است و دل ندارد. کنایه از کسی است که بخواهد بدون رنج و کوشش و رفتن به خاک غربت به مال و منال دست یابد.

□ قونشوم قونشو اولساء، کوره گیم قیزیل اولار.

γošūm - γošū - ol - sā - kürag - îñ - γīzîl - olār.

اگر همسایه ام همسایه خوب باشد، پارویم به طلا تبدیل می شود.

□ قونشو یا امید اولان، شامسیز یاتار.

γošū - yā - ümid - olān - šām - sīz - yātār.

کسی که به همسایه امیدوار باشد، بدون شام می خوابد.

□ قویونا قوردتیلدی و ای بیرلیر حالئنا.

γoyūn - ā - γūrd - tapil - dî - vāy - bîrlî - lār - hālenā.

گرگ به گله گوسفند زد، وای به حال آنان که بیش از یک گوسفند ندارند.

□ قویون اولمویان یئرده، گئچیه کرم آقادیلر.

γoyūn - olmū - yān - yer - da - geĉi - ya - karam - āyā -
diyallar.

در جایی که گوسفند نباشد، به بز کرم آقا می‌گویند. جایی که بزرگان
نباشند، دست سفلگان را می‌بوسند و به آنان احترام می‌گذارند تا کارشان
را سامان دهند.

□ قویون، قوزو، آیاغی باسماز.

γoyūn - γūzū - ayāy - i - bāsmāz.

گوسفند پای بره را له نمی‌کند. بزرگان از کوچک‌ترها حمایت می‌کنند و
آنان را نمی‌آزارند.

□ قویونو، قورداتاپشیر مازلار.

γoyūn - ū - γūrd - ā - tāpšīr - māz - lār.

گوسفند را به گرگ نمی‌سپارند [توصیه نمی‌کنند]. خوب و مظلوم را به
دست زورگو و ستم‌کار نمی‌سپارند.

□ قویونو درین قازان، اوزو توشر.

γūyūn - ū - darīn - γāzān - ūz - ū - tūšar.

آن که چاه را عمیق و ژرف بکند، خودش می‌افتد. مانند: چاه‌کن همیشه ته
چاهه.

□ قیرخ قازانین دامازلثقی.

γirx - γāzān - īn - dāmāzliγ - i.

مایهٔ چهل دیگ. ای حرام‌زادهٔ نادرست و بدکار.

□ قیز ئونده تاخ توخ، اوغلان ئونده، هیچ زاد یوخ.

γîz - üv - ün - da - tāx - tūx - oylān - üv - ün - da - hîc zād
- yox.

در خانه دختر صدای موسیقی، در خانه پسر [داماد] هیچ چیز نیست. در
خانه دختر، به هوای دختر به خانه بخت فرستادن، شادی و سرور است،
ولی پسر آمادگی یا میل به ازدواج ندارد. در مورد فردی مصداق دارد که
تن به کار ندهد ولی دیگران به اقدام او دلگرم باشند.

□ قیز سئسی، قیزیل سئسی.

γîz - sas - î - γîzil - sasî.

صدای دختر مانند صدای طلاست.

□ قیز کچلدی، اوغلان یالاما.

γiz - kaçal - dî - oylān - yālāmā.

دختر کچل است، پسر لیسیده [سربی مو و صاف و پوست کنده].

□ قیزی اوز باشئا قویان مطربه گئدر.

γiz - î - üz - bāš - înā - γoyān - mütrüb - a - gedar!

اگر دختر را رها کنی و به حال خود بگذاری، با مطرب ازدواج می کند.

(□ قیز مادیم ایس دیسینن، کور اولدوم توسدوسونن.

γîzmā - dîm - îsdî - sînn - an - kor - oldūm - tūsdū - sūnn -
an.

از گرمایش گرم نشدم، از دود و دمش کور شدم. گلایه از بی وفایی فرزند یا

شوهر و یا شکوه از یکی از منسوبان است. من درباره‌ او خوبی کردم ولی او به من بدی کرد.

□ قیزیم سنه دیرم، گلنیم سن اُشید.

γîz - îm - sana - dîyeram - galîn - îm - san - e'şîd.

دخترم به تو می‌گویم، عروسم تو بشنو. در مورد فردی که حرف کنایه‌آمیز بزند کاربرد دارد.

□ قیزین چوره‌گی ایتگین اولار.

γîz - îm - çûrag - î - îtgîn - olâr.

نان دختر ناپیدا است. سرنوشت دختر معلوم نیست.

□ قیزین دویموین، دیزین دویر.

γîz - îm - düymü - yan - dîz - îm - düyar.

آن‌که دخترش را کتک نزند، به زانویش می‌زند. کسی که دخترش را تنبیه نکند، اگر مؤدب و شایسته بار نیامد، افسوس و تأسف می‌خورد.

□ قیش چئخار، اوزو قره لیگ کوموره قالار.

γîş - çîxar - üz - ü - γara - lîg - kûmür - a - γālyār.

زمستان می‌رود، روسیاهی به زغال می‌ماند.

□ قئش‌دا، اکین سئز، یای داکمک سئز یولاچئخما.

γîş - dā - akîn - sîz - yāy - dā - kûmak - sîz - yolā - çîxmā.

در زمستان بدون کشت و کار، در تابستان بدون کمک به راه نیافت.

□ قئش قیشلقین بیر گئجه ده ائلر.

γîš - γîšlîyin - bîr - geĵa - da - elar.

زمستان، زمستان بودنش را در یک شب نشان می دهد.

ک

□ کارسئزین دئلی اوزون اولار.

kārsez - îñ - del - î - ūzūn - olār.

زبان تنبل و بی کار دراز است.

□ کاساینان داغئدیپ قاشقئنان یئغئر.

kāsā - inān - dāyedîb - yāššey - îñān - yeyer.

با کاسه توزیع کرده، با قاشق جمع می کند. آنکه بیش از حد بخشندگی کند، به تنگ دستی و فقر دچار می شود و ناچار دست تکدی می گشاید.

□ کاسیین خسته لئگین، دولتدینین قجه لئگنن دیمزلز.

kāseb - îñ - xasta - leg - îñ - dūlat - dî - nîñ - yahba - leg - nan - dîmaz - lar.

□ کاسیین شانسی اولسادوه اوسده کوپک قاپاز.

kāseb - îñ - šāns - î - olsā - dava - ūsda - küpak - yapbbāz.

اگر کاسب [فقیر] صاحب بخت و اقبال باشد، در روی شتر او را سگ گاز

نمی‌گیرد.

□ کاشئیا وئره وئره چئخارمسین باهاسی.

kašî - yā - vîra - vîra - çîxâr - mes - îñ - bāhā - sî.

اگر به خرید کاشی پیوسته پول بدهی و بگیری، قیمت مس درمی‌آید.
چیزی خوب و محکم بگیر [بخر] که به قیمتش بیارزد و قابل و بادوام
باشد.

□ کامالا بئل باغلاما، کامال باغی سووارماز.

kāml - ā - b`el - bāylāmā - kāmāl - bāy - î - sūvārmāz.

به کمال خاطر جمع نباش [دل مبند]، کمال باغ را آبیاری نمی‌کند. خودت
دست به کار شو به دیگری دل مبند و امیدوار مباش.

□ کتدی یمگه بندی.

kat - dî - yemag - a - ban - dî.

دهاتی پای بند خوردن است. برخی از افراد فقط منتظر خوردن هستند و
دیگر هیچ بهره و نفعی ندارند و در مصایب و تنگ‌دستی به داد آدمی
نمی‌رسند.

□ کچل ایکی تاراخلی، کور ایکی سورمه لی اولار.

kaçal - îkî - tārāx - lî - kor - îkî - sürma - lî - olār.

کچل صاحب دوشانه، کور دو سرمه با خود بر می‌دارد.

□ کچل باشدان دلک لیگ ئورگنر.

kaçal - bāš - dān - dallaklig - ürganer.

از سر کچل آرایشگری می آموزد.

□ کچل بزه ننجه طوی گنچر.

kačal - bazanin - ĵa - toy - gečar.

تا کچل آرایش کند، عروسی خاموش می شود. کنایه از افراد تنبل است.

□ کچل سوواگندمز.

kačal - sū - vā - gedmaz.

کچل برای آب آوردن نمی رود.

□ کچل علاج ائله سه ئوز باشنا ائلر.

kačal - alāj - elasa - üz - bāš - îna - elar.

اگر کچل تواند علاج کند، به سر خود علاج می کند. کل اگر طبیب بودی،
سر خود دوا نمودی. به گفته شهریار:

لیک او را با دلی بشکسته تردیدم که گفت کل طبیب ار بود باری سر نبودی پبه زار

□ کچلین آدین قویالار زلفعلی

kačal - îñ - ād - îñ - γoyāllār - zolf - alî.

نام کچل را زلفعلی می گذارند.

□ کرکورن خطین اوخومور.

kar - kor - ūñ - xat - îñ - oxomūr.

کر خط روشن دل را نمی خواند. کسی به کسی نیست.

□ کسگ آغلئر داش حالئنا.

kassag - āyler - dāš - hāl - îñā.

کلوخ به حال سنگ گریه می‌کند.

□ کمک هاردایمک اوردا.

kūmak - hār - dā - yemak - or - dā.

اتحاد و یاری کجاست؟ نان آن‌جاست.

□ کنگر یئیب لنگر سالیب.

kangar - yeyeb - langar - sālib.

کنگر خورده لنگر انداخته، دربارهٔ افراد چاق استعمال دارد.

□ کوچو، کوچ دالی جا سورلر.

küç - ü - küç - dālî - ĵā - sürallar.

کوچ را به دنبال کوچ می‌رانند. وقتی یکی کوچ کرد، دیگران هم به تبع او کوچ می‌کنند.

□ کوخانی گور، کندی تالا.

koxā - nî - gür - kand - î - tālā.

کدخدا را ببین، ده را بچاپ.

□ کور آتئن، کوردانالبندی اولار.

kor - āt - î - kor - dā - nālband - î - olār.

اسب کور، نعل بند کور هم دارد.

□ کورا گئجه گوندوز بیردی.

kor - ā - ĵeja - gündüz - bîr - dî.

به چشم کور شب و روز یک‌سان است. به گفتهٔ سعدی:

چون مرد درفتاد ز جای و مقام خویش
دیگر چه غم خورد همه آفاق جای اوست

□ کور بازارا وارماسئن، بازار کورسوز قالماسئن.

kor - bāzār - ā - vārmā - sen - bāzār - kor - sūz -
γālmāsen.

کور وارد بازار نشود، بازار بدون کور نماند. بازار همیشه سیاه بماند، خوب
است.

□ کورپو قالب چاین اوتایئندا.

kürpü - γālib - čāyen - o - tāyen - dā.

پل آن سوی رود مانده است. کار از کار گذشته و پشیمانی سودی ندارد.

□ کور، تاری یا، نئجه باخار، تاری، دا، کورا، اوجور باخار.

kor - tāri - yā - ne'ja - bāxār - tāri - dā - kor - ā - o'jūr -
bāxār.

کور چگونه به خدا نگاه می‌کند. [چه طور ناسپاسی می‌کند]، خدا هم
آن‌گونه بر او می‌نگرد.

□ کور تودو غون براخماز.

kor - tūd - ü - γūn - berāxmāz.

کور آنچه بگیرد رها نمی‌کند. در مورد افراد خسیس و سخت‌گیر کاربرد
دارد.

□ کور فاطی، آرالیق آتی.

kor - fātī - ārā - lîy - āt - î.

فاطی [فاطمه] اسب کوی و برزن. کنایه از فردی تنبل و ولگرد است.

□ کورقوشون روز و سون تاری ئوزویو واسئندا یئتئر.

kor - γüş - ūn - rūzū - sūn - tāri - üz - yūvā - sen - dā - yetîerar.

روزی پرندۀ کور را خداوند در لانهٔ پرندۀ می‌رساند. خدا کفیل روزی - خواران است.

□ کورقوشون یوواسئن تاری ئوزالینن تئکر.

kor - γüş - ūn - yūvā - sen - tāri - üz - āli - nan - tîkar.

لانهٔ پرندۀ کور را خدا با دست خویش می‌دوزد [می‌سازد].

□ کورکورا دیر جرت گوزوین.

kor - kor - ā - dîyer - jert - güz - ü - yan.

کور به کور می‌گوید جرت بر چشمت.

□ کور کوموزو ساخلا بیرگون گرگ اولار.

kurk - ü - müz - ü - sāxlā - bîr - gün - garag - olār!

پوستین مان را نگه دار، روزی لازم می‌شود. از چیز ضروری به وقت خود استفاده کن. در مورد فردی کاربرد دارد که از چیزی لازم در موقع نیاز سود نجوید.

□ کورگوزونن قور خار، کچل باشئان.

kor - güz - ūnan - γorxār - kaçal - bāš - înnān.

کور از چشمش می ترسد، کچل از سرش.

□ کورنه ایسدر ایکی گوز، بیری ایری، بیریزی دوز.

kor - na - isdir - iki - guz - biri - cyri - bir - i - si - duz.

کور چه می خواهد؟ دو چشم بینا، یکی کج آن یکی راست. در مورد فردی کاربرد دارد که به دلخواه تن در دهد.

□ کورونان چورک یی آلاهی آراداییل.

kor - u - nan - cürak - yi - allah - i - arā - dā - bîl.

با کور نان بخور، خدا را در میان بین. در کارها خدا را فراموش مکن و با اعتدال و انصاف کار کن.

□ کوره کن گول آکر.

kürakan - kül - akar.

داماد خاکستر می کارد.

□ کوزه چی سئق کوزه ده سو، ائچر.

küzaçi - seney - küza - da - sū - eçar.

کوزه گر در کوزه شکسته آب می خورد.

□ کوزه سویولوند اسنار.

küza - sū - yol - ün - dā - senār.

کوزه در راه آب می شکند.

□ کولا گئچئین، آهی، بوینوز لوگئچئده قالماز.

kolā - geçi - nîn - āh - i - būinūz - lū - geçi - da -

γālmāz.

نفرین بز بی شاخ در بز شاخ‌دار نمی‌ماند. [بی‌اثر نیست].

□ کولش توشدو، قیش توشدو.

kūlaš - tüş - dü - γiš - tüş - dü.

سنبل غلات و بنشن به خرمن‌گاه آمد، زمستان شد. وقتی سنبل غلات آمد، زمستان نزدیک است.

□ گامشاتاری قانات ویرسیدی، داملاری یئخاردی.

gāmeš - ā - tarî - γānāt - vîrsay - dî - dāmlār- î - yexār - dî.

اگر خدا به گاومیش بال می‌داد، بام‌ها را می‌انداخت [= خراب می‌کرد].

□ کلگتنن گلن، کولگتنن گئدر.
 کلگتنن گلن، کولگتنن گئدر

kalag - înan - galan - külag - înan - gedar.

هر چه از راه ناانصافی و نادرستی به دست آید، با باد و بوران سخت از دست می‌رود.

□ کیشی توپور دوگون یالاماز.

kîsî - tüpür - dügün - yālāmāz.

مرد، آب دهن [تف] خود را نمی‌لیسد. مرد به گفته خود عمل می‌کند.

□ کیشی سئل دی، آرواد گول.

kîšî - sel - dî - ārṽād - gol.

مرد سیل است، زن آ بگیر. هر چیزی را که مرد با خود می‌آورد، زن آن را محفوظ می‌کند و نگه می‌دارد.

کیشئین تومانی یکی اولسا آرواد آلا.

kîşî - nîn - tûmān - î - îkî - olsā - ārvād - ālār.

اگر شلوار مرد دو تا باشد، زن می گیرد. [زن دوم و سوم و... می گیرد].

□ کیشئین سوزو بیر اولار.

kîşî - nîn - sūz - ü - bîr - olār.

حرف مرد یکی می شود. حرف مرد یکی است.

□ کیمی عمیم، کیمی داییم، هامسنان آلدیم پایم.

kîmî - amîm - kîmî - dāyîm - hāmesînnān - āldîm - payem.

از عمویم بگویم یا از دایی ام، از همه شان سهم خود را گرفتم. از همه شان جز بدی هیچ ندیدم. انسان باید وابسته عمو و دایی و کس و کار نباشد.

گ

□ گامشاتاری قانات ویرسیدی، داملاری یئخاردی.

gāmeš - ā - tarî - yānāt - vîrsay - dî - dāmlār- î - yexār - dî.

اگر خدا به گاومیش بال می داد، بامها را می انداخت [= خراب می کرد].

□ گامشینان گزن دانانی، قوردیئر.

gāmeš - înan - gazan - dānā - nî - yûrd - yeyar.

گوساله ای را که با گاومیش می گردد، گرگ می خورد.

□ گنجه اودوناگندن، چوخ اولار.
gedmæ, dæpæ odon dæmæ
geŋja - odûn - ā - gedan - čox - olār.

شب هیزمکش زیاد می شود. کنایه از کسی است که از خود تعریف زیاد کند.

□ گنجه دورماخ حساب دگل، یول کسمه حسابدی.

geŋja - dūrmāx - hasāb - dagîl - yol - kasmag - hasāb - dî.

شب بیدار شدن حساب نیست، راه بریدن [راه زیاد طی کردن] شرط

است.

□ گئجه نین عریضه سین حضرت سلیمان اوخویوب.

geĵa - nîn - arza - sîn - hazrate - soleymân - oxüyüb.

عریضه شب را حضرت سلیمان (ع) خوانده است. در شب کارهای پرخطر و ناپیدا انجام می‌شود.

□ گئچمه نامرد کورپوسونن، قوی آپارسین چای سنی.

geĉma - nāmard - kürpü - sün - nan - yoy - āpārsîn - çây - san - î.

از پل نامرد نگذر، بگذار آب تو را با خود ببرد.

□ گئچی بیر گئجه لیگه ئوزونه، ئو، دوزلدر.

geĉî - bîr - geĵa - lîg - üz - ü - na - üv - düzaldar.

بز برای استراحت یک شبه برای خود خانه می‌سازد.

□ گئچی جان هولینده، قصاب پی آخداریر.

geĉî - jân - hül - ün - da - yassāb - pî - āxdārîr.

بز از جانش می‌ترسد، قصاب دنبال پیه می‌گردد. یکی دارد جان می‌دهد، یکی در فکر میراث او است.

□ گئچدی بیزیم چراغئمز، یاندی سئزین چراغئیز.

geĉ - dî - bîzîm - çeryāy - îmez - yān - dî - sez - î - çerāyeycz.

چراغ ما خاموش شد، چراغ شما روشن شد. ما بدبخت شدیم، شما

خوش بخت.

□ گنچن خرمنلری سورمه.

geçan - xarman - lar - î - sürma.

خرمن‌های گذشته را بر باد مده. از گذشته مگو و کینه‌های گذشته را
تجدید مکن. به گفتهٔ مولانا:

بیا تا قدر یکدیگر بدانیم

که تا ناگه ز همدیگر نمائیم

کریمان جان فدای دوست کردند

سگی بگذار ما هم مردمانیم

غرضها تیره دارد دوستی را

غرضها را چرا از دل نرانیم

گاهی خوش دل شوی از من که میرم

چرا مرده‌پرست و خصم جانیم

کنون پندار مردم، آشتی کن

که در تسلیم ما چون مردگانیم

چو بر خاکم بخواهی بوسه دادن

رخم را بوسه ده اکنون همانیم

□ گنچنین قوتورو، سرچشمه دن سوايچمز.

geçî - nîn - yotûrû - sar - çeşma - dan - sū - içmaz.

بزرگ از سرچشمه آب نمی خورد. آدم زشت چیز خوب را نمی پسندد.

□ گند آغلادان یانینا، گندمه گۆلدورن یانینا.

ged - āylādān - yāni - nā - gedma - güldüran - yāni - nā.

نزد کسی برو که تو را بگریانند، نرو پیش کسی که تو را بخنداند.

□ گندملی قوناق تئزگنده یا خجندی.

gedmali - yonāy - tez - geda(h) - yāxjī - dī.

مهمانی که به زودی خواهد رفت، زودتر برود بهتر است.

□ گندین ناخرا تئزگل آخورا.

ged - in - nāxer - ā - tez - gal - āxūr - ā.

به گلّه‌گاو رفتی، زود به آخور بیا [= برگرد]. اگر جای بد رفتی زود برگرد.

□ گندین، گوردون یمک نه لازم دی دیمک.

gedd - in - gürdün - yemak - na - lāzem - dī - dīmak.

رفتنی دیدی، خوردن گفتن [= تعارف] چه لازم است.

□ گل چاناغیم، گندچاناغیم، آراداسن چاناغیم.

gal - cānāyīm - ged - cānāy - im - ārā - dā - sen - cānāy - im.

ظرفم بیا، ظرفم برو. در میان بشکن ظرفم. ارتباط و یاری دوستانه و صمیمانه متقابل از اهم اصول هم‌زیستی مسالمت‌آمیز در هر جامعه، خاصه در جامعه روستایی است.

□ گلنن یولداش، گندن نن قارداش.

galan - nan - yoldāš - gedan - nan - yārdāš.

باکسی که می‌آید رفیق، باکسی می‌رود برادر. در مورد فردی مصداق دارد

که به دنبال این و آن بیافتد و بی کار و بی عار بگردد و دست به سفید و سیاه نزند. [ولگرد و بی اعتنا به ارزش های اخلاقی و رفتارهای بهنجار زندگی].

□ گلسه اجل وئرمز ماجال.

galsa - ājal - vîrmaz - mājāl.

اَز لَوَمِ - وئَرْمَزِ لَوَلُومِ (غات)
لَوَلُومِ لَوَلُومِ

اگر اجل بیاید مجال و مهلت نمی دهد.

□ گلمشم ایران ایچمگه، گلمه میشم آرا آچماغا.

galmišam - eyrān - ičmag - a - galma - mišam - ārā -
āčmāy - ā.

آمده ام دوغ بخورم، نیامده ام آشتی بدهم. در مورد فردی منافق و مفسده جو و بخیل و اخلاک گر صادق است. فردی که به جای ایجاد آشتی، بر آتش اختلاف یا نزاع دو طرف دامن بزند.

□ گمی ده اوتوروب گمی چینن اله شئر.

gamî - da - otūrüb - gamî - ci - nan - allaşer.

در کشتی نشسته با کشتی بان می جنگد. در خانه نشسته با صاحب خانه نزاع می کند. در مورد آدم حق شناس کاربرد دارد.

□ گلن قاوولماز ئولن بوغولماز.

galan - yāvūlmāz - ūlan - boyūl - māz.

آن که آمده رد نمی شود، آن که مرده، خفه نمی شود.

□ گلین اجاغا گلر.

galîn - ojāy - ā - galar.

عروس به خانه و خانواده با کشف و کرامت می‌آید.

□ گلین اوبناماز، دیئر دام ایرئدی.

galîn - oynāmāz - dîyar - dām - eyrî - dî.

عروس نمی‌رقصد، می‌گوید خانه کج است. در مورد فردی بهانه‌جو کاربرد دارد.

□ گلین ایاغینان، چوبان دایاغینان.

galîn - ayaāy - înan - çobān - dāyāy - inān.

عروس با پایش شگون و اقبال می‌آورد، چوپان با دگنگش.

وقتی که چوپان دگنگش را برمی‌دارد، یعنی: بهار زیبا و سال نو آغاز گشته و انسان و طبیعت بار دیگر جان گرفته و شادی همه‌جا و همه چیز را فرا گرفته است.

□ گوج بزرکدن یاغ چئخادار.

gūj - bazarak - dan - yāy - cîxādār.

زور از بزرک روغن درمی‌آورد. مانند: گاو نر می‌باید و مردی کهن. در برخی اوقات آدمی لازم است برای گرفتن حق و حقوق خود به زور متوسل شود.

□ گوج چاتمیان داشا، ال، وئرما!

gūj - çātmeyān - dāš - ā - al - vîrmā.

بر سنگی که زور فایق نمی‌آید، دست نزن. به کاری که توان اقدامش را نداری، دست مزن.

□ گولمه قونشویان گلر باشیان.

gülma - yonşü - yān - galar - bās - î - yān.

به همسایه‌ات نخند، بر سرت می‌آید. سعدی می‌فرماید:

به حال سعدی بیچاره قهقهی چه زنی

که چاره از غم تو های های می‌داند

□ گورمه میشه ایران ویردیلر، دیدیلر، قاتخدی.

gurma - mîşa - eyran - vîrdîlar - didilar - yâtex - dî.

به کسی بی‌خبر و نادیده دوغ دادند، گفتند ماست است [ماسته].

□ گورنن، گوزکرایه سی ایس‌دیر.

güran - nan - güz - kerāya - sî - îs - dîr.

از بیننده کرایه چشم می‌خواهد. خودخواه و متکبر است و حاضر نیست کسی وی را ببیند.

□ گوزگورمز، ئوز او تانماز.

güz - gürmaz - üz - utānmāz.

چشم نمی‌بیند، رو شرم نمی‌کند. در مورد فردی بی‌چشم‌ورو مصداق دارد.

□ گوزگورر، گونول سئور.

güz - gürar - günül - süvar.

چشم می‌بیند، دل می‌پسندد.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد هر آنچه دیده بیند، دل کند یاد

□ گوزل آغاچوخ گوزلیدی وئردی چئچکده چئخادی.

güzal - āyā - čox - güzal - idi - verdi - čičak - da - čixad - di.

گوزل آغا [نام زن] خیلی زیبا بود، آبله هم گرفت. کنایه از فردی بدبخت است که با بدبختی دیگری هم رویارو شود.

□ گول تیکان سئز، دره ایلان سئز اولماز.

gül - tükân - sez - dara - ilân - sez - olmâz.

گل بی خار، دره بدون مار نمی‌شود. همه چیز زحمت لازم دارد. به گفتهٔ حافظ:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنشها گر کند خار مگیلان غم مخور

□ گول سولاندا، ئوزدینه توکرلر.

gül - solân - dâ - üz - debîn - a - tükûlar.

گل هنگام پژمردن به کنار خود می‌ریزد. انسان خوب در کنار پدر و مادر و کس و کار باقی می‌ماند.

□ گوله گوله^۱ دره سئدی؟

gûla - gûla - dara - sî - di?

مگر درهٔ گوله گوله است؟ بی زحمت به دست نیامده است. در مورد فردی

۱- گوله گوله دهی است واقع در ۴۰ کیلومتری شمال شهر تکاب افشار. آب درهٔ آن که در پایین‌تر از ده گوله گوله جاری است، اغلب قابل استفاده برای سایر مزارع نیست.

بسیار طماع و افزون طلب کاربرد دارد. [مفت و کم ارزش نیست].

□ گونوپاجادا گوروب، سووو کوزه ده.

gün - ü - pājā - dā - gürüb - sū - vū - kūza - da.

خورشید را در باجه (پنجره کوچک) دیده، آب را در کوزه. سختی و بدبختی هنوز ندیده و کار نکرده است. مرغ را در تابه بریان ندیده است.

□ گونول سئون، گوزلین، نه آغی، نه قره سی.

günül - süvan - güzalin - na - ay - î - na - yara sî.

خوشگل و زیبای دل‌پسند، سفید و سیاه ندارد.

□ گونو، گونو دگل، گونودن اولان گونودو.

günü - günü - dagel - günü - dan - olān - günü - dü.

هوو، هوو نیست؛ آن که از هوو زاده شده هوو است.

□ گونو، گونو، نو، گویچگ ائلر، قین خاتینی، قین خاتین، نی زرنگ.

günü - günü - nü - güyçag - clar - yeyen - xāti - nî - yeyen -
xâtîn - nî - zerang.

هوو، هوو را زیبا می‌کند؛ جاری، جاری را زیرک [زرنگ].

□ گوندوز شمع یان‌دیران گئجه شامسیز یاتار.

günüz - šam' - yānderān - geja - šām - sîz - yātār.

کسی که در روز روشن شمع روشن کند، شام نخورده می‌خواهد.

□ گونون یانی قودوخلویا، روزگاری حارامدی.

günü - nün - yān - î - yodūx - lū - yā - rüzgār - î -

hārām - dī.

روزگار برای هوویی که دارای شوهر و صاحب بچه می‌باشد، حرام است.
□ گونویه، گون یوخدو، ظلمات دادی گونولو.

günü - ya - gün - yox - dū - zulmāt - dā - dī - günü - lü.

برای هوو روز وجود ندارد. برای هوو زندگی تنگ و تاریک است.

□ گوی آغلاماسا، یئرگولمز.

güy - āylāmāsā - yer - gülmaz.

اگر آسمان نگرید، زمین نمی‌خندد. اگر باران نیاید، زمین پر از گل و گیاه و نباتات پر از نقش و نگار و زیبا نمی‌شود و چهرهٔ انسان‌ها خندان نمی‌گردد.
□ گیلان آشیق کیمی سورتولوب.

gīlān - aššiy - kīmī - sūrtölüb.

مانند قاب صاف ساییده و صیقل یافته است. کنایه از فردی پررو و گستاخ و هرزه است.

ل

□ لالین دئین ننه سی بیلیر.

lāl - îñ - del - îñ - nana - sî - bîlîr.

زبان لال را مادرش می فهمد. فوت و فن کار را کارشناس می داند. یا مانند:
زبان خر را خلع می داند. در مورد دو کس کاربرد دارد که به اخلاق و رفتار
و نحوه گفتار یکدیگر آشنا هستند.

□ لای لای بیلیرن، نیه یاتمیران؟

lāy - lāy - bliran - nîya - yātmîrân?

لالایی می دانی، چرا خوابت نمی برد؟ چرا پند و اندرزی که به دیگران
می دهی، خودت بدان عمل نمی کنی و مانند این ها.

□ لقما دیل بوغمادی.

loymā - dayel - boymā - dî.

لقمه نیست، خفه کننده است. در مورد فرزند ناصالح مصداق دارد.

□ لله کوچوب، یوردو قالیب وئرانا.

lala - kücüb - yūrd - ū - γālīb - verānā.

لله کوچیده، وطنش ویران شده است. دیگر از هیچ چیز خبری و اثری نیست.

□ لوطونون پولوقور تولاندا، پنیر چورک، سالاماتدی.

lotû - nūn - pūl - γūtrulān - dā - panîr - čurak -
sālāmāt - dî.

وقتی پول لوطی تمام شود، نان و پنیر برایش تن‌درستی می‌آورد. این مثل در مورد لوطیان سابق محلات مختلف شهر کاربرد داشت که از مردم باج‌سیل می‌گرفتند و خوب می‌خوردند و خوب زندگی می‌کردند.

□ مال گئدریر یانا، ایمان گئدرمین یانا.

māl - gedar - bîr - yan - ā - ĩmān - gedar - mîn - yānā.

ثروت به سویی می رود، ایمان به هزار سو. آدمی نباید در راه مال دنیا ایمانش را از دست دهد.

□ مالیم خاراب اولونجا، قارنیم خاراب اولسون.

mālîm - xārāb - olūn - jā - yārnîm - xārāb - olsūn.

به جای این که مالم به هدر رود، بگذار شکمم ضایع گردد.

□ ماماسی ایکی اولانین اوشاکی ترسه گلر.

māmā - sî - ĩkî - olān - in - ūšāy - î - tarsa - galar.

آن که مامایش دو تا شد، بچه اش برعکس یا کج می آید. مانند: «آشپز که دو تا شد، آش یا شوره یا بی مزه» در موردی کاربرد دارد که یک کار، دو کارفرما داشته باشد.

□ ماما گتیره نی، مرده شور آپارار.

māmā - gatîra - ni - marda - šür - āpārār.

چیزی را که ماما آورد، مرده شوی می‌برد. [ماما آورده شگون ندارد].

□ مال یمزین، مالین بیر قالاش یئر.

māl - yemaz - în - mālîn - bîr - γallāš - yeyar.

آن که اندوخته خویش را نخورد، اندوخته‌اش را یک ستم‌گر فرصت طلب می‌خورد.

□ مالین قئیم توت قونشویون اوغورو توتما.

mālî - yen - γayem - tût - γonšû - yûn - oyûrû - tût - mā.

مال خودت را محکم نگه دار، همسایه را دزد نکن. [نشناس].

□ متاهیم، متاه اولونجا، بازاریم بازار اولسون.

matāh - îm - matāh - olûn - ĵā - bāzār - îm - bāzār - ol - sūn.

به جای این که متاعم متاع خوب شود، بازارم پر رونق شود.

□ مرد ئوزون دیر، نامرد یولداشینان.

mard - üz - ünnan - deyar - nāmard - yoldāš - înnān.

مرد از خود می‌گوید، نامرد از رفیقش تعریف می‌کند. [رفیقش را چماق به دست خودش معرفی می‌کند].

□ مردی قاواقاوا نا مرد ائله مه.

mard - î - γāvā - γāvā - nāmard - elama.

مرد را به راندن نامرد مکن. به گفته حافظ:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا

□ مردین ایا غینا داش دیدی، بیلدی ننددی، نامردین بوینو، سئندی، بیلمدی ننددی.

mard - în - ayāy - îna - daş - deydi - bîldî - nadan - dî -
nāmard - în - boyn - ū - sen - dî - bîlmad - î - nadan - dî.

اگر پای مرد بر سنگ خورد، دانست از چیست؟ گردن نامرد شکست، چرا نفهمید دلیل آن چیست؟ اگر پای مرد بر سنگ برآید، علت آن معلوم است. ولی، شکستن گردن نامرد برایش مفهوم و شفاف نیست. زیرا به افراد زیاد و متعدد ظلم و جفاهای مختلف کرده است.

□ مسجدین آغزی آچئخدی، اثین حایاسنا نه گلیب؟

masjed - in - āyz - î - ācîx - dî - et - in - hāhāsenā - na -
galîb.

در مسجد باز است، به حیای سگ چه آمده؟ در موردی کاربرد دارد که کسی از محبت دیگری استفاده کند.

□ مسی اوغلو محر، گولشگن چئخیب.

masî - oylū - mahar - gūlasşgan - çexîb.

محر پسر مسی کشتی گیر در آمده. مثلی مسخره آمیز و شگفت انگیز در مورد کسی مصداق دارد که از هیچ نیرو و فن و هنری بهره مند نباشد، ولی دعوی فهم و ابتکار و ابداع کند. به گفته ناصر خسرو:

اگر اشتر و اسب و استر نباشد

کجا قهرمانی بُود قهرمان را

□ میئلچک مئندار اولماز گونول بولاندئرار.

meľcak - mendār - olmāz - günül - belānderār.

مگس کثیف نمی‌شود، لیکن دل را به هم می‌زنند.

□ مثلچک ده یا غلی یثره قونار.

meľcak - da - yāyli - yera - yonār.

مگس هم در جای چرب می‌نشیند.

□ مفت سرکه بالدان شیئرین اولار.

meft - serka - bāl - dan - šîrîn - olār.

سرکه مفت از عسل شیرین می‌شود.

□ مگر بورکئویون دلیگین تئکرم؟

magar - bürk - ü - yün - dalîg - î - tîkîram?

مگر سوراخ کلاهت را می‌دوزم؟ مگر با تو نبودم؟

□ ملک قیزیل طوله میخی دی!

mülk - yezîl - tûla - mîx - î - dî.

ملک [زمین و آب و خاک] میخ طویله طلاست.

□ من آقاسن آقا انکلری کیم ساغا.

man - āyā - san - āyā - enak - lar - î - kîm - sây - ā.

من آقا باشم و تو آقا باشی، گاوها را کی بدوشد؟ من بی‌کار باشم و تو کار

نکنی، کارهای لازم را چه کسی باید انجام دهد؟

□ من دیرم ارکک دی سن دیرن ساغ!

man - dîyer am - arkak - dî - san - dîeran - sây!

من می‌گویم نر است، تو می‌گویی بدوش. در مورد فردی کاربرد دارد که در انجام امری مشکل یا پر مسأله مصراً پافشاری کند.

□ من دئیرم دامنان داما، سن دئیرن کورکومویاما.

man - dîeyram - dām - nān - dāmā - san - diyeran - kürk
- ümü - yāmā.

من می‌گویم از بام تا بام، تو می‌گویی پوستینم را وصله بزن.

□ من دئیرم فدمدمه، سن دئیرن دامنان داما.

man - dîyeram - fadam - dama - san - dîyeran - dāmnān -
dāmā.

من می‌گویم، «فدمدم»^۱ تو می‌گویی از بام تا بام.

□ من موتالی براخدیم، موتال منی براخمیر.

man - motal - î - berāx - dîm - motāl - man - î - berāxîr.

من موتال [نام شخص] را رها کردم، موتال مرا رها نمی‌کند. در مورد فردی کاربرد دارد که به جای پوزش و معذرت‌خواهی، از طرف طلبکار هم باشد و از او دست برندارد.

۱ - فَدَمْدَم. و تمام آیه این است: مَكْذُوبُهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمُ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّيْهَا «آیه

۱۲» سورة ۹۱ شمس. معنی: آن قدم رسول را تکذیب و نافه او را با خاک یکسان نمود.

□ میکچک ده یا غلی یئرہ قونار.

mīlčak - da - yāylī - yera - yonār.

مگس نیز در جای چرب می‌نشیند [فروود می‌آید]. انسان‌ها سود خود را می‌جویند و در طلب خوردن و بردن هستند. من و عارف و امثال ما فلز مخصوص هستیم و اهل برد و خورد یا در فکر شکم بودن نیستیم، خواهشمندم امضا فرمایید مرخص شوم. «مجله پیمان»

□ میلچک مندار اولماز، گونول بلانديرار.

mīlčak - mindār - olmāz - günül - belāndirār.

مگس کثیف نمی‌شود، دل به هم می‌زند. در مورد افرادی زشت کاربرد دارد.

ن

□ ناحق قان یاتماز.

nā - hay - γān - yātmāz.

خون ناحق نمی خوابد. خون فرد بی گناه از بین نمی رود و قاتل به کیفر عمل خود می رسد.

□ ناخرچی قیزینان خانم اولماز.

naxerçi - γız - in - nān - xānem - olmāz.

از دختر گاوچران خانم نمی شود.

□ ناخرچی قیزینین فری ناخرگلنده توتار.

nrāxerçi - γız - inin - ferî - nāxer - galan - da - tūtār.

بزرگ و آرایش دختر گاوچران هنگام آمدن گله گاو شروع می شود.

□ ناختر اگئدمک عار دگل، چورگین یغماق عاردی.

nāxer - ā - gedmag - ār - dagel - čürag - in - yeymāy - ār - dî.

گله چرانی ننگ نیست، جمع کردن نانش ننگ است.

□ ناکس قونشو، اوتودائوزونه حاجات بیلر.

nākas - yonšū - ot - ū - dā - ūz - ū - na - hājāt - bîlar.

همسایه ناصل آتش را هم برای خودش وسیله و ابزار کار می‌داند.

□ نانجیب دن بورج ائله مه، بورج ائله دئن خرج ائله مه.

nā - najīb - dan - borj - clama - borj - e'laden - xarj - e'lama.

از نانجیب وام نگیر، اگر گرفتی خرج نکن. نانجیب هر چه زودتر بدهی خود را آشکارا و بدون احتیاط می‌خواهد و آبروی آدمی را می‌برد.

□ نانجیبه بورجلو اولسان یا تویدا ایسدر، یا قوناخلیقدا.

nā - najīb - a - borjlū - olsān - yā- toy - dā - īsdr - yā - yonālîy - dā.

به نانجیب بده کار باشی، یا در عروسی می‌خواهد یا در مهمانی.

□ نانجیبه سالام ویرساوش نجیینن بیر کلمه دانش.

nā - najib - a - sālām - vîr - sāvüş - najib - înan - bîr - kalama - dāncş.

به نانجیب سلامی بده و درگذر، با نجیب کلمه‌ای حرف بزن.

□ نقدریول اوزاغ اولسا یاخجئدی، نقدرییس اولسا، ائل یاخجئدی.

nayader - yol - ūzāy - ol - sā - yāxjî - dî - na - yader - pîs - olsā - el - yāxjî - dî.

هرچقدر راه دور باشد، وطن خوب است؛ هرچند بد باشد، کس و کار خوب است.

□ نئچه کی و اریمدی، کوخاقیزی یاریمدی.

nəcca - kî - vārîm - dî - koxā - γiz - î - yārim - di.

تا چندی که دارم، دختر کدخدا معشوقم [زنم] است. در مورد کسی کاربرد دارد که در فکر زندگی آینده خود نباشد. [دمی را خوش است].

□ نقدر چارق اوغورور ایاقی یالیندی.

nayader - čārcy - oyūrūr - ayāy - î - yālîn - dî.

هرقدر چارق می دزدد، پایش لخت است. کنایه از فردی نادرست و مزدور است که هرقدر تلاش و دوندگی کند، دستش به دهانش نمی رسد. زیرا عوایدش برکت ندارد.

□ ننه دین چوخ اولار، چورک وئرن یوخ.

nana - dîyan - čox - olār - čürak - veran - yox.

مادر گوینده زیاد می شود، نان دهنده کم.

□ ننه سی تعریف ائلین قیزی قوی قاچ، قونشوسو تعریف ادن قیزی آل قاچ.

nana - sî - ta'rif - cleyan - γîz - î - γoy - γāč - γonšû - sū - ta'rîf - edan - γizi - āl - γāč.

دختری را که مادرش تعریف کند، بگذار فرار کن؛ دختری را که همسایه اش تعریف کند، بگیر و فرار کن.

□ ننه سی گزن آغاجی بالاسی، بداخ بداخ گزر.

nana - sî - gazan - āyāj - î - bālā - sî - bedāx - bedāx -
gazar.

درختی را که مادرش جستجو کند، فرزندش شاخ به شاخ گشته است. در
مورد فردی کاربرد دارد که خصوصیات اخلاقی و رفتار بد و نفرت‌انگیز
مادرش در او بیش از حد مؤثر باشد.

□ نه‌ایسدرن باجینان، باجین ئولور آجینان.

na - īsderan - bājinnān - bājîn - ülür - ājinnān.

از خواهرت چه می‌خواهی، خواهرت از گرسنگی می‌میرد.

□ نه‌ایشین وار توپال‌دا، توپال باشین قوپاردا.

na - īšîn - vār - topāl - dā - topāl - bāš - î - γopār - dā.

با توپال چه کار داری تا این‌که توپال سرت را برکند. حال فرد ناجنس را
نپرس.

□ نه‌بالین یئیرم، نه‌بالاسئن چئکرم.

na - bāl- î - yeyaram - na - bālā - sîn - çekaram.

نه‌عسلت را می‌خورم، نه‌بلایش را می‌کشم. در موردی گفته می‌شود که
فردی از مشارکت در حل مشکل دیگری با پیش‌بینی عواقب بد و ناساز
آن، اعراض و خودداری کند.

□ نه‌خدانی الدن قویور نه‌خرمانی.

na - xodā - ni - al - dan - γ'oyūr - na - xurmā - nî.

نه‌خدا را می‌خواهد، نه‌خرما را. از دو تا باید یکی را انتخاب کرد. به گفته
قائنی:

شرط عاشق نیست با یک دل دو دلبر داشتن
یا ز جانان یا زجان باید که دل برداشتن

□ نیت هاردا، منزل اوردا.

nīyyat - hār - dā - manzel - or - dā.

نیت کجاست؟ منزل آن جاست.

□ نینرم قیزیل طشتی ایچئنده قان قوسام؟

neyneram - yîzîl - tašt - î - êcen - da - yān - yūsam?

برای چه طشت طلا بخواهم تا در تویش خون استفراغ کنم؟ چیز مزاحم
به درد نمی خورد. وقتی سلامت و تن درستی نباشد، ثروت چه ارزشی و
فایده ای می تواند داشته باشد؟ [النَّعْمَتَانِ مَجْهُولَتَانِ الصَّحَّةُ وَالْأَمَانُ].

و

□ وارثوزون بیلدئرر، یوخسولوخ قان اودورار.

vār - üzün - ü - bilderar - yoxsüllûx - yân - üddûrâr.

ثروت خود را آشکارا معلوم می‌کند، فقر خون می‌خوراند.

□ وارثوور، کرم ئوو، یوخ ئوو ورم ئووو.

vār - üv - ü - karam - üv - ü - yox - üv - ü - varam - üv - ü.

خانه ثروت، خانه کرم؛ خانه نداری، خانه غم و اندوه.

□ وارینین، واری، یوخسولون چنه سین یولار.

vārri - nîn - vār - î - youxsul - ûn - čana - sîn - yolâr.

ثروت متمول چانه فقیر را می‌کند.

□ واردی پولون، هامئدی قولون، یوخدو پولون آچئخدی پولون.

vârdi - pûlûn - hâme - dî - yûlûn - yoxdû - pûlûn - âcex
- dî - yolûn.

پول داری، همه بنده و خواهان تو هستند؛ پول نداری، راحت باز است.
دور شو. این جا زندگی برایت گوارا نیست. راه باز است و جاده دراز.

□ ویر آجا، گئد حاجا.

vîr - âj - â - gcd - hâj - â.

به گرسنه بده، برو به حج. از فقرا و افتادگان دستگیری کن، مانند این‌که به زیارت کعبه می‌روی.

□ وئراغان اُکوزه تاری بوینوز وئرمز.

ver - â - yân - uküz - a - târî - bûynüz - vîrmaz.

به گاو شاخ زن خدا شاخ نمی‌دهد. خدا به ظالم فرصت نمی‌دهد.

□ ویردی داشا چئخدی باشا.

vîrdî - dâş - â - çex - dî - bâş - â.

بر سنگ زد و تمام کرد. زیاده‌روی و اسراف غیر منصفانه کرد و همه چیز را خرج کرد و بر باد داد.

□ ویر ما مازلئقنان معلومدو، داشین یکه سئن گوتورور.

vermâ - mâzliÿennân - ma'lûm - dū - dâş - îñ - yeka - sîn - gütürür.

از علامت نزدنش معلوم می‌شود که سنگ بزرگ برمی‌دارد. مانند: سنگ بزرگ علامت نزدنه. اصولاً، کسانی که ادعایی دربارهٔ انجام کاری را می‌کنند، قادر به انجام دادن آن نیستند.

□ وجدانی اولمویانین، ایمانی اولماز.

vejđân - î - olmuyân - îñ - îmân - î - olmâz.

کسی که وجدان نداشته باشد، ایمان نخواهد داشت.

□ هابئله اوتوران آرواددان اوغول اولماز.

hā - bela - otūr - ān - ārvād - dān - oyūl - olmāz.

از زنی که چنین نشسته، پسر به وجود نمی آید.

□ هاردان سئندی، هاردان جنگله دی.

hār - dān - sendî - hārdān - jengella - dî.

از کجا شکسته، از کجا جرنگ می کند. صدای جرنگ از همان جای شکسته می آید. در مورد روی داد کوچکی گفته می شود که درباره آن شایعه و سر و صدای زیاد شنیده شود و به زودی به گوش دشمنان و بدخواهان برسد.

□ هاردا آش اولسا، اوردا باشدی.

hārdā - āš - olsa - ordā - bāš - dî.

هر جا آش باشد، آن جا سر است [دیده می شود]. مانند: هر جا آشه، کل فراشه.

□ هاردان گلرن چین ماچئنان، یاراشئر او قول قئچئنان.

hār. dān - galcr - an - čîn - mācen - nān - yārāšer - o -
yol - yečen - nān.

از کجا می‌آیی؟ از چین و ماچین، به آن دست و پایت می‌آید. کنایه از
بزرگ نمایی فرد است.

□ هالوا پیش، آغزما توش.

hālvā - piš - āyzîma - tüše.

حلوا بیز، به دهانم بیافت. در مورد افراد راحت طلب کاربرد دارد.

□ هالواچی داهادا شیرین.

hālvāčî - dāhā - dā - šîrîn.

چنانچه حلوایی است، باز هم شیرین تر.

□ هامان آش دی، هامان کاسا.

hāmān - āš - dî - hāmān - kāsā.

حالت یا رفتار و کیفیت زندگی فلانی یا محیط زندگی اش فرقی نکرده
است.

□ هاینان گلن هویونان گئدر.

hāynān - galan - hūyū - ūnān - gedar.

آنچه با سر و صدا بیاید، با سر و صدای زیاد می‌رود. کسی یا چیزی که با
تعریف بسیار به میدان آید، عبث و بی‌ارزش است.

□ هیچ تاتین کتابئندا یوخدو. در کتاب هیچ تاتی نیست.

heč - tat - ĩn - ketāben - dā - yox - dū.

در کتاب هیچ تاتی نیست.

□ هیچ قانجئقی، ایت بوغماز مگر ئوز بالاسی.

heč - yanĵe - i - ĩt - boymāz - magari - ūz - bālā - sĭ.

سگ ماده را به جز توله‌اش، هیچ سگی خفه نمی‌کند.

□ هیچ کس ئوزایراننا تورش دیمز.

heč - kas - ūz - eyrān - ĩ - nā - tūrš - dĭmaz.

هیچ کس به دوغ خود ترش نمی‌گوید.

□ هر اوت ئوز کؤکؤ اوسته بئتر.

har - ot - ūz - tükü - kük - ü - ūsta - betar.

هر گیاهی روی ریشه خود می‌روید. از کوزه همان تراود که در او است.
«كُلُّ إِنَاءٍ يَتْرَشُحُ بِمَا فِيهِ».

□ هر اوچان قوشونان اوچماغ اولماز.

har - ūcān - γūš- ū - nān - ūcm āγ - olmāz.

با هر پرنده نمی‌توان پرواز کرد.

□ هر اوخویان ملاشفی اولماز.

har - oxū - yān - mālā - šafĭ - olmāz.

هر درس خوان مانند ملاشفی نمی‌شود.

□ هر ایته بیرکوت بورجلودو.

har - ĩt - a - bĭr - küt - borĵlū - dū.

۲۷۰ / فرهنگ ضرب‌المثل‌های افشار آذربایجان

به هر سگی یک گنج‌ل سوخته بدهکار است. بسیار فقیر و پریشان شده است. [مثل دشمنانه و طعن‌آمیز است].

□ هر جافانین بیر صافاسی وار.

har - jāfā - nîn - bîr - sâfâ- sî - vār.

هر زحمتی یک لذت دارد.

□ هرزاد ئوز وقتئنده بئتر.

har - zād - üz - vayt - îñ - da - betar.

هر چیز به موقع خود می‌روید.

□ هرزاد بابیلا، گؤرن دیسین هابئله.

har - zād - bābilā - gûran - dîsîn - hā - bela.

هر چیز با هم جنس‌اش، تا هر که بیند تعریف کند. [صاحب نام و شوکت شده است].

□ هرزادین تازاسی، دوستون کهنه‌سی.

har - zād - îñ - tāzā- sî - dost - ün - kühna - sî.

از هر چیز تازه‌اش خوب است، ولی دوست قدیمی‌اش بهتر است.

□ هر سقل دن بیرتوک چئکسن کوسه یه بیرسقل دی.

har - sayyal - dan - bîr - tük - çe'k - san - küssa - ya - bîr - sayyal - dî.

از هر ریشی مویی بکشی برای کوسه ریشی است. مقصود یاری و معاضدت و اتحاد و همکاری است.

□ هر زاد ئوز صاحبی آدینا ساتلار.

har - zād - üz - sähābi - ād - îna - sätelār.

هر چیز به نام صاحبش به فروش می رسد.

□ هر ضرر بیر عقل آرتئرار.

har - zarar - bir - ayl - ārterār.

هر زیان، یک دانایی بر عقل می افزاید. مقصود کسب تجربه و دریافت آگاهی است.

□ هر قوش ئوزیو واسئنین آقاسئدی.

har - yūš - üz - yūvā - senîn - āyā - sî - dî.

هر پرنده آقای لانه خویش است.

□ هر کس ئوزوئونون قبل سئن یا خجی تانیر.

har - kas - üz - üvü - nün - yeblā - sîn - yaxji - tāner.

هر کس قبله خانه خود را خوب می شناسد. هر کس می داند که خانه اش چه می خواهد و چگونه باید اداره شود.

□ هر کس ئوزاکد ئگین دَرَر.

harkas - üz - akdeg - în - derar.

هر کس کشته خود را می درود. به گفته حافظ:

من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

□ هر کس ئوزبالاسئن چوخ ایسدر، دلیجه گوزون چئخادار.

har - kas - üz - bālāsîn - čox - ĩsdar - daliĵa - güz - ün - cexād - ār.

هر کس فرزندش را دوست دارد، دلیجه [نوعی پرندۀ شکاری] چشم جوجه‌اش را درمی‌آورد. در مورد فردی کاربرد دارد که بیش از قاعده و حد فرزندش را دوست داشته باشد و او را نازک نارنجی و لوس و نر بار آورد.

□ هر کس ئوز داش تره زی سینن اولچر.

har - kas - üz - dāš - tarazî - sinan - ülcar.

هر کس با سنگ و ترازوی خود وزن می‌کند. هر کس نسبت به ثروت و همت و قدرت خود هزینه می‌کند. مانند: هر که بامش بیش، برفش بیش‌تر.

□ هر کس ئوزبور غانثنا گوره ایاغین اوزادار.

har - kas - üz - yoryān - ĩnā - gūra - ayāy - ĩn - ūzādār.

هر کسی به اندازه لحافش پایش را دراز می‌کند. انسان باید حد و مرز و ارزش خود را بشناسد و آبروی خود را به یغما از دست ندهد.

□ هر کس اکردولایینی، ئوزوبئلیر، ئوزقولایینی.

har - kas - akar - dolāyî - nî - üz - ü - belir - üz - yolaye - nî.

هر کس که زمین سرایش را شخم می‌زند، روش خود را خودش می‌داند. کارشناس خوب به نحوه انجام کارش تسلط دارد. هر کس خوبی یا بدی کند، به نام خودش تمام می‌شود.

□ هر کس دییر خالا دییر آنا.

har - kas - dîyar - ĵālā - dîyar - ānā.

هر کس بگوید خاله می گوید مادر. همه کس را دوست دارد و خوب و بد را از هم تمیز نمی دهد. [ساده لوح و سخیف است].

□ هر کس زرنگ اولسا، ئوز چولون سودان چئخادار.

har - kas - zerang - olsā - üz - çül - ün - sū - dān -
çexādār.

هر کس زرنگ باشد، جل خود را از آب بیرون می آورد.

□ هر کسی ئوز، آدینان چاغرلار.

har - kas - î - üz - ād - înan - çāyerāllār.

هر کس را با نام خودش صدا می زنند. نیک باشی با نیکی نامت می برند، بد باشی با بدی.

□ هر کیمین باغی وار ئورگنده داغی وار.

har - kîmîn - bāy - i - vār - ürag - înan - da - dāyî - vār.

هر آن کسی که باغ دارد، دلش داغ دارد. کسی که پول و ثروتش بیش تر است، غم و غصه اش هم بیش تر است.

□ هر کیمین بیردردی وار، هچ کیمه دیمز آغلار.

har - kimin - bîr - dard - î - vār - heç - kîma - dîmaz -
āylār.

هر کسی دردی [غمی] دارد، گریه می کند. ولی، به کسی نمی گوید. انسان باید رازدار باشد.

□ هر نه توکسن آشیان، اوگلر قاشقیان.

har - na - tüksan - āši - yān - o - galar - yāššey - î - yān.

هر چیزی که به آشت بریزی، همان به قاشقات می‌آید. پاسخ بدی، بدی؛
پاسخ خوبی، خوبی است.

□ هر نه قسمت اولسا اویئتشر.

har - na - yesmat - olsā - o - yete - šar.

هرچه قسمت باشد آن می‌رسد. روزی در دست روزی رسان است.

□ هر نه یدین میلندی، هر نه ویردین آدیندی، هر نه قالدی یادین دی.

har - na - yedîn - milin - di - har - na - ver - dîn - ād - î -
di - har - na - yāl - dî - yād - in - dî.

هر چه خوردی به میل خودت، هر چه دادی لایق نامت، هر چه باقی ماند
مال بیگانه است.

□ هر یئر خوش دو، قورودون اورا سریر.

har - yer - xoš - dū - yūrūd - ūn - ora - sarîr.

هر جا خوب است، کشک خود را آن جا پهن می‌کند. هر جا خوش است،
آن جا زندگی می‌کند. شریک غم و حلال مشکل هم‌نوعان نیست،
[بی تفاوت و خونسرد است].

□ هله ده دارتیلماش دن وار.

hala - da - dārtilmāmeš - dan - vār.

هنوز هم دان [گندم] آرد نشده موجود است. نیازمند نیستم.

□ همدان اشگی گؤله باتین نوخداسی؟

hamadān - eššag - î - gūla - bātīn - nūxdā - sî?

خر همدان، افسار آبی و زرد؟

□ همدان اوزاخ، کردیسی یا وخ.

hamadān - ūzāx - kardî - si - yāvūx.

همدان دور است، کردویش نزدیک.

یکی گفت: من وقتی در همدان بودم از چند کردو با یک خیز می‌پریدم.
دیگری گفت: همدان دور است، کردویش نزدیک. یعنی: اگر راست
می‌گویی، این هم کردوی زراعت. این گوی و این میدان [لاف در غربت...
در مسگر خانه].

□ همیشه جای کوتوک گتیرمز.

hammaša - čāy - kütük - gatîrmaz.

رود همیشه با خود گنده نمی‌آورد. وقت را غنیمت دان و از موقعیت
استفاده کن.

□ همیشه شعبان، بیرگونه رمضان.

hammaša - š'ebān - bir - gün - da - ramazān.

همیشه شعبان، یک روز هم رمضان. آسیاب به نوبت.

□ هورکوتمسن سایماغ اولماز.

hürküt masan - sāymāy - olmāz.

تا نرمانی [رم ندهی]، به شمار نمی‌آید. بسیار فراوان است.

ی

□ یاتان ئولمدی، یتن ئولدو.

yātān - ūlmādî - yetan - ūl - dü.

خوابیده نمرد، رسیده مرد.

□ یاتانین دالی سورا اویاغ اولار.

yātān - î - dālî - sorā - oyāy - olār.

به دنبال کسی که خوابیده، بیدار هست. بیدار باش تا صدمه‌ای نخوری.

□ یاتما تولکو دالدا سئندا قویئسین اصلان سنی.

yātmā - tülkü - dāldā - sen - dā - yoy - yesîn - aslān - san
- î.

در سایهٔ روباه خواب، بگذار شیر تو را بخورد. منت فرد خسیس و نامرد
و حيله گر را بر خود میسند. همت بلند داشته باش و به بزرگان پیوند.

□ یاتماغا، داش کولگه سی، اگر، ایلان اولماسا.

yātmāy - â - dāş - külga - sî - agar - îlān - olmāsā.

برای خوابیدن، سایهٔ سنگ، اگر مار نباشد. آسودن بدون امنیت، جز زیان فایده‌ای ندارد.

□ یاخجی دوست قارداش دان ایره‌لی دی.

yāxjî - dost - yārdāš - dān - îralî - di.

دوست خوب از برادر نزدیک‌تر است.

□ یاخجی دوست، یامان‌گونه تانینار.

yāxjî - dost - yāmān - gūn - da - tānînār.

دوست خوب در روز گرفتاری و مشقت شناخته می‌شود.

□ یاخجی قیزی یاداوئرمه، حیف‌دی، یامان قیزی، یاداوئرمه عیب دی.

yāxjî - yîz - î - yādā - verma - heyef - dî - yāmān - yîzi - yād - ā - verma - cycb - dî.

دختر خوب را به بیگانه مده، حیف است؛ دختر بد را به بیگانه مده، عیب است.

□ یاخجی گونون یولداشی، یامان‌گونه، توشدوم گل.

yāxjî - gūn - ün - yoldāš - î - yāmān - gūn - a - tüş - düm - gal.

رفیق روزهای خوش زندگی، به روز بد دچار گشتم بیا. شکایت از بی‌وفایی برادر یا دوست است.

□ یاخجی لاری یئرتانیر.

yāxjî - lārî - yer - tāner.

مردمان خوب را زمین می شناسد. آدمیان خوب زود می میرند. شخص را بعد از مرگ می ستایند.

□ یاخجئلیقا، یاخجیلیق هرکیشینین ایشی دی، یا مانلیقا، یاخجئلیق، نرکشینین ایشی دی.

yāxjîlîy - ā - yāxjelîy - har - kîşî - nîn - îş - î - dî -

yāmānlîy - ā - yāxjîlîy - nar - kîşî - nîn - îşî - dî.

خوبی در قبال خوبی کار هر مرد است. در قبال بدی، خوبی کار مرد مبرز و دانا است.

□ یاخجلیق ایتمز.

yāxjî - liy - îtmaz.

خوبی گم و فراموش نمی شود.

□ یاخجی یولداش اوزون یولوقیسدالدار.

yāxji - yoldāş - ūzūn - yolū - yisdāl - dār.

رفیق خوب راه دراز را کوتاه تر می کند. راهنمایی می کند.

□ یادقوهوم اولونجا، یاد اولار.

yād - yohūm - olūn - jā - yād - olār.

بیگانه تا خویش شود، بیگانه می گردد. به گفته حافظ:

یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم

غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم

□ یار صادق عقر دادن یا خجی دی.

yār - sādēy - ayrabā - dan - yaxjî - dî.

رفیق درست‌کار و خیرخواه از نزدیکان و خویشان هم برای انسان بهتر است.

□ یاری گئجه نین شومو، الک آغشامنان بئلیدی.

yārî - gc' ja - nîn - şûm - û - elk - ayşâm - nân - ballî - dî.

شگون نیم شب از دم غروب هویدا است.

□ یاز اکئنچی، قیش دلنچی.

yāz - akenĉî - yîş - delanĉî.

بهار کشت‌کار، زمستان گدا. آن که در بهار بکارد، چون تا وقت برداشت نمی‌تواند از کشته‌اش استفاده کند، ناچار به گدایی می‌افتد.

□ یاغار آنباریم دُولار، یاغماز صاندیقیم.

yāyār - ānbār - îm - dolār - yāymāz - sādēy - îm.

اگر بیارد، انبارم پر می‌شود؛ اگر نبارد، از پول صندوقم استفاده می‌کنم. در مورد فردی غنی و بی‌نیاز کاربرد دارد.

□ یاغئشدا دوشمن قویونو، دوستون آتی ساتیلسن.

yāy'ēş - dā - dūşman - ūn - ū - dost - ūn - ât - î - sâtel yoy - sîn.

درباران گوسفند دشمن قرار گیرد تا اسب دوست فروخته شود.

□ یاغیشدان اسلانمام دامچی دان باکیم یوخدو.

yāyîş - dān - eslānmām - dāmĉî - dān - bākîm - yox -

dū.

از باران خیس نمی شوم، از چکهٔ سقف خانه بیم ندارم. از انجام کار بزرگ
لطمه نمی خورم، از اقدام کاری کوچک نمی ترسم.

□ یاغماسا، دا، گورولار.

yāymā - sâ - dâ - gūrullār.

اگر نبارد هم مانند رعد می غرد. اگر کاری از دستش برنیاید، غیرت و
تعصب از خود بروز می دهد. در مورد دوست و کس و کار غیور و متعصب
کاربرد دارد.

□ یاغئنان یاوشان یئئلر.

yāy - înan - yāvşan - yeyelar.

یاوشان با روغن خورده می شود. اگر روغن در بسیاری اوقات نباشد، غذا
هم رنگ و بو و طعم و خاصیت نخواهد داشت. یاوشان در زبان ترکی
تکاب افشار، نام نوعی گیاه علفی از تیرهٔ نعنائیان شبیه ریحان، و دارای
ساقه‌ای منشعب از قاعده است. لیکن، مانند ریحان خوش بو و معطر
نیست و از آن در گروه انواع سبزیجات خوردنی استفاده نمی شود.

□ یالا نچئنین ایپی اوسده داری سرمگ اولماز.

yālāncî - nîn - îpî - üsda - dārî - sarmag - olmāz.

در روی ریسمان دروغگو، ارزن [نوعی گاورسه] نمی توان پهن کرد. به
دروغگو نباید اطمینان کرد.

□ یالانچی شاهادی، اُوزاخدان توتار.

yālāncî - şāhād - î - ūzāx - dān - tūtār.

دروغگو شاهد را از دور می‌گیرد. از جایی شاهد می‌گیرد یا گواه می‌آورد
که بدان به آسانی دسترس نباشد.

□ یالانچی طاماکاری آلا دار.

yālānčĭ - tāmākār - ĭ - āllādār.

دروغگو حریص را گول می‌زند.

□ یالانچنین ئوونه اوت توشدو، هچ کس ائانمادی.

yālānčĭ - nĭn - ūv - ū - na - ot - tüş - dü - heç - kas - enān -
mā - dĭ.

به خانه دروغگو آتش افتاد، کسی باور نکرد.

□ یالان یاریغان دگل توشه بوینو، سئنا.

yālān - yārriyān - dagel - tüşa - boyn - ū - senā.

دروغ خندق نیست که هر کسی در آن بیافتد گردنش بشکند. برای
دروغگو میدان دروغ وسیع است. او نه از کسی بیم دارد و نه شرف و
آبرویی.

□ یالقوزقوش یوواسالماز.

yālyūz - yūš - yūvā - sāl māz.

پرندۀ تنها لانه نمی‌سازد.

□ یامان دور بئر دایاخجی گلینجه.

yāmān - dūr - ber - dā - yāxjĭ - galĭnja.

بد، در اینجا بایست، [یمان]، تا خوب بیاید.

□ یامان قونشو، یامان آرواد، یامان آت، بیرینن کوچ، بیرین بوشا، بیرین آت.

yāmān - yonšū - yāmān - ārvād - yāmān - āt - bîr -
înnan - küç - bîr - in - bošā - bîr - îñ - āt.

همسایه بد، زن بد، اسب بد، از یکی بکوچ، یکی را طلاق بده، یکی را از خود دور کن.

□ یامان یئه نیم اولسون، یامان دینیم اولماسین.

yāmān - yeya - nîm - ol - sūn - yāmān - diyan - îm -
olmāsîn.

پرخور و بدغذایم باشد، آن که به من فحش دهد و توهین کند نباشد.

□ یانان یتردن توتون چئخار!

yānān - yer - dan - tütün - cîxār!

از جای سوخته دود برمی خیزد! [دود از کنده بلند می شود].

□ یانان یتره سو سیزلر.

yānān - yer - a - sū - sappaz - lar.

بر جای سوخته آب نمی پاشند.

□ یانسیین چراغی، گلسئن سراغی.

yān - sîn - çerāy - î - galsîn - soary - î.

چراغش روشن بماند و خبری از سلامتی او بیاید.

□ یانتجا، جانی جاهازیه، گتثریب.

yan - î - ĵānn - î - ĵāhāziya - gaterîb.

همراه خود جهازیه جاندار آورده است.

□ یانیندا یاتدی پالچئقا باتدی.

yānîn - dā - yāt - dî - pālčey - ā - bāt - dî.

پیش او خوابید در گل فرو رفت. مانند: تأثیر همنشین بد.

□ یای اوغورلو غو، قیشدا دیئلر.

yāy - oyūrlūy - ū - γiš - dā - diyelar.

دزدی تابستان در زمستان گفته می‌شود.

□ یای ئووونون توکوتوسو، قیش ئووونون آش دادی سی.

yāy - üv - ü - nün - tüküntü - sü - γiš - üv - ü - nün - aş -
dādd - î - sî.

ضایعات خانه تابستان، آش بامزه زمستان. در مورد فردی تنبل و ولگردی که تن به کار کردن ندهد، مصداق دارد. تابستان کاری انجام نمی‌دهد، ولی زمستان از همه بیشتر می‌خورد و لذت می‌برد.

□ یای داباشی پیشه نین قیشدا آشی پئشر.

yāy - dā - bāš - î - pîš - nîn - γiš - dā - āš - î - Pišar.

آن که در تابستان سرش از گرمای زیاد بسوزد، در زمستان آش وی پخته است. «نانش توی روغن است.»

□ یای داکولگه خوش، قیش داچوال بوش.

yāy - dā - külga - xoš - γiš - dā - ĉūvāl - boš.

در تابستان سایه خوش، در زمستان جوال خالی. کنایه از فردی است که بی‌کار و راحت طلب باشد.

در تابستان سایه خوش، در زمستان جوال خالی. کنایه از فردی است که تابستان [وقت کار و کوشش] کار نکند و در فکر آذوقه زمستان نباشد و زیر منت دیگران زندگی کند.

□ یای وارقیش‌وار، نه تَلَسِگِ ایش‌وار!

yāy - vār - γīš - vār - na - talaseg - īš - vār.

تابستان هست، زمستان هست، چه کار پرشتابی هست! در مورد فردی کاربرد دارد که با تعلل و دفع الوقت یا امروز و فردا کردن، وقت و موقعیت را از دست بدهد.

□ یاین آتیرا و خون‌گیز لدئر.

yāy - ycn - atir - ox - ūn - gīzladir.

چله‌اش را می‌اندازد [می‌کشد] تیرش را پنهان می‌کند! با گوشه و کنایه و طعنه حرف می‌زند.

□ یتیم آغلادی کوکام آزدی، آلاه داوئردی، اونودالینن آلا!

yetīm - āylā - dī - kokām - āz - dī - āllāh - da onū - ver - dī -
- dā - alīn - an - ālār!

یتیم گریه کرد: کلوچه‌ام کم است. خداوند هم داد! آن را نیز از دستت می‌گیرد! ناسپاسی مکن و قدر نعمت را بدان و حق شناس باش.

□ یتیم دَرِبِلر، ئۆز قره لیک عَمِیه قالار!

yatīm - derīlar - ūz - ü - yaralīg - amī - ya - yālār!

یتیم زنده می‌شود [بزرگ می‌شود]، روسیاهی برای عمو می‌ماند!

□ یتیم قیزدان بئله ئوز آغلیق؟!

yatım - yîz - dān - bela - üz - āyliy?!

از دختری یتیم چنین روسفیدی؟! در مورد دختری با عفت و خویشتن‌دار
مصدق دارد.

□ یتیمه سوزدین چوخ اولار، چورک، وئرن آزا!

yetim - a - süz - diyan - çox - olār - çürak - ver - an - āz!

طعنه‌زن و بدگوی یتیم زیاد می‌شود، نان‌دهنده کم!

□ یتیمی نه سُوی، نه دوی تئکه سئن الین آل!

yetimî - na - süy - na - düy - teka - sîn - alîn - an - āl!

یتیم را نه فحش بده، نه کتک بزن؛ لقمه‌اش را از دستش بگیر!

□ یدّی دیرماندا، بیر آووج اونو یو خدو!

yeddî - dermān - dā - bîr - āvûj - ûn - û - yox - dū!

در هفت آسیا، یک مشت آرد ندارد! فقیر و درمانده است. [سخن
طعنه‌آمیز]. مانند: در هفت آسمان ستاره‌ای ندارد.

□ یئر برک اولاندا، اُوکوز، اُوکوزدن گُورُر!

yer - bark - olān - dā - ûküz - ûküz - dan - gürar!

وقتی زمین کشت سخت باشد، گاورز از گاورز می‌بیند! هنگامی که کار با
مشکل رویارو باشد، یکی دیگری را زیر سؤال می‌برد!

□ یئریمه میس، یوروغا، دورمازلار!

yerîma - mîš - yorûy - â - dūrmāzlār!

راه نیموده به رفع خستگی نمی نشینند!

□ یکه گوزون اشیقی اولماز!

yeka - gûz - ün - ešîy - î - olmāz!

چشم درشت نور ندارد.

□ یئل قیه دن نه آپارار؟

yel - yaya - dan - na - āpārār?

باد از صخره چه می برد؟ باد به صخره تأثیر ندارد، در دل سنگ و سخت چیزی مؤثر نیست و مانند این ها.

□ یمگ ده کمک، ایشلمگ ده کمک؟

yemag - da - kûmak - îšlamag - da - kûmak?

خوردن هم کمک، کار کردن هم کمک؟ در کارها همکاری و معاضدت و یآوری بهتر است.

□ یئمه گینن دویمادیم، یالاماغئنان دویمام!

yemag - înan - doymādîm - yālāmāyen - ān - doymām!

با خوردن سیر نشدم، بالیسیدن سیر نمی شوم!

□ یمگینن دوست اولان، آخر دادوشمن اولار!

yemag - înan - dost - olān - āxer - dā - dūšman - olār!

کسی که دوست خوردن و تصنعی باشد، سرانجام دشمن می شود!

□ یاواش گئدن یورولماز!

yāvāš - gedan - yorūlmāz!

آن که آهسته راه برود، خسته نمی‌شود! در کارها صبر و حوصله پیشه‌کردن رمز موفقیت و چیرگی بر مشکلات است.

□ یوخاری یاتوپورم گوزمه توشور، آشاقیا توپورم سقلیمه توشور!

yūxāri - yā - tüpür ram - güz - üma - tü - šür - āšāyi - yā -
tüpür ram - sayyal - îma - tüšür!

به بالا آب دهن می‌اندازم، به چشمم می‌افتد، به پایین تف می‌کنم، به ریشم می‌افتد! در موردی کاربرد دارد که آدمی نتواند از یکی از دو منسوبانش با قوه قهریه و بدون رودربایستی دفاع کند؛ یا یکی را مورد سرزنش و ملامت قرار دهد. [تف سربالا].

□ یورغانا بورون، الین سورون!

yoryān - ā - būrun - alîn - nan - sürün!

لحاف را در خود پیچ، با دستت سُربخور! دست یاری و نیاز به سوی هیچ‌کس دراز مکن و منتِ دوان را بر خود مپسند!

□ یوز آلیش پول دانیسانی، یوزکیشی دانهشماز!

yüz - āliš - pūl - dānešān - î - yüz - kîšî - dānešmāz!

حرف صد پول خرید را صد مرد نمی‌تواند بزند [بگوید]! پول در رفع و حلّ و رتق و فتق امور و مشکلات و مسائل انسان‌ها نقش اساسی دارد.

□ یوزباجی بیرقارداشا، ئوائله مز!

yûz - bājî - bîr - yārdāš - ā - ûv - elamaz!

صد خواهر برای یک برادر خانه و زندگی نمی‌سازد!

□ یوز تومنه چالمیان، بیر توربا، سامانا چالار؟

yüz - tüman - a - ĉalmîyân - bîr - torbâ - sāmān - ā - ĉālār?

آنکه در قبال صد تومان ننوازد [موسیقی نزنند]، برای یک توبره کاه می نوازد؟ کسی که ننگ دارد در مقابل صد تومان نوازندگی کند، چون که مرکبش از گرسنگی می میرد، بالاخره ناچار می شود برای یک توبره کاه نوازندگی کند! در مورد فردی کاربرد دارد که فراز و نشیب روزگار به قدری از ارزش و منزلت او بکاهد که ناگزیر شود برای امرار معاش، به انجام امور سفலگان و دونان زمان به خاطر مزدی ناچیز تن در دهد!

□ یوز دره نین قاباغین، بیر سره کسر!

yüz - dara - nîn - bâş - îñ - bîr - dara - kasar!

جلوی صد دره را یک سراشیب [کوه] می گیرد! حرف یک شخص دانا و کارساز از حرف صد فرد معمولی تأثیر بیش تری دارد. از این جمله در مورد کسی استفاده می شود، که سخن او در کارسازی و حلّ معضلات و مسائل با توجه به موقعیت و ارج و اهمیتی که دارد کاملاً مؤثر افتد!

□ یوز کوزه قیسه بیرنین قولپو بخدو!

yüz - kûza - yeyer - sa - bîrî - nîn - yûlp - ü - yox - dû!

اگر صد کوزه بسازد، یکی دستگیره ندارد! دروغگوی صرف است!

□ یوغون اینچلئنجه، اینچه ازانار!

yoyûn - îñca - lîn - ĵa - îñca - ûzânâr!

تا کلفت نازک شود، نازک دراز می شود [کشیده می شود]! تا فردی زورمند و متمول بی چیز گردد، بی چیز، فقیرتر و ضعیف تر می شود و تا پای

نابودی پیش می‌رود.

□ یول اوستو آریاسئنا هرگلن حیوان آغئز آتار!

yol - üs - dü - ârpā - sen - ā - har - golan - âyez - âtar!

به جوکنار راه هر حیوان راهرو دهان می‌اندازد [می‌گشاید] و کنایه از زن یا دختری است که به علت گستاخی و بی‌عفتی مطمح نظر نااهلان و بی‌شرمان روزگار واقع شود.

□ یولداش تن گرک، تن اولماسا، گن گرک!

yoldāš - tan - garak - tan - olmāsā - gan - garak!

دوست باید هم‌دل دوست خود باشد، اگر هم‌دل نباشد، باید گشاده‌دست و دانا و پردل و جرأت و توانا باشد!

□ یولچونون شانسی گئرسه، کوپک، کوپگینن بوغوشار!

yolčū - nūn - šānsa - î - gatersa - kûpag - kûpag - inan -

boyūsār!

راهرو [مسافر] اگر شانس داشته باشد، سگ با سگ درگیر می‌شود.

□ یول حرَمی سِی، اول، یولداش حرَمی سِی اولما.

yol - harmaî - sî - ol - yoldāš - haramî - sî - olma.

سارق راه‌باش، ولی سارق رفیق مباش! به رفیقت خیانت موز و او را به یغما از دست مده [مفروش]!

□ یولونان گئدن آزماز.

yol - û - nān - gedan - āzmāz.

آنکه از راه خود برود، راه را گم نمی‌کند. کسی که درست‌کار باشد، خطا نمی‌کند و خود را گرفتار بدبختی نمی‌سازد.

□ یومورتاسی، ترسه توشوب.

yūmūrtā - sī - tarsa - tūšūb.

تخمش برعکس افتاده است. می‌گویند هرگاه تخم مرغ کج بیرون آید؛ مرغ از شدت درد، سروصدای زیاد می‌کند! کنایه از کسی است که با صدای بلند و به گونه ممتد حرف بزند و به یاوه‌گویی پردازد.

□ یومورتایان گوره، قاقئلا.

yūmūrtā - yān - gūra - yāyyellā.

به تخم مرغت قهقهه کن، نسبت به وسع مالی، یا زیبایی ات خودنمایی کن!
□ یوموشاخ یثرین بئلاری.

yūmūšāz - yerīn - beldār - î.

بیل کار زمین نرم! کنایه از فردی تنبل و راحت طلب است.

□ ییئنده قهرمان بی [بیگ] دن ییئر، گدئر قنبره دایی دیئر.

yeyan - dā - yāhramān - bey - dan - yeyallar - gdallar -
yanbar - a - dayî - diyallar!

وقت خوردن از سفره قهرمان بیگ می‌خورند، می‌روند به قنبره دایی می‌گویند! در مورد افراد دورو، حيله‌گر و پشت هم انداز و بی چشم رو و حق‌شناس کاربرد دارد.

□ ییین آت، ئوز آریاسئن آرتئرار.

yeyen - āt - ūz - ārpā - sîn - ārterār.

اسب چابک و تیزرو بر جو خودش می‌افزاید. کنایه از فردی پرتلاش و چالش و زرنگ است. آن‌که خوب کار کند، مزدش افزون می‌شود. به گفته حافظ:

آن‌که ده با هفت و نیم آورد بس کاری نکرد
فرصت بادا که هفت و نیم را ده می‌کنی

□ یئرین آتین باشنان وئرمالار!

yeriyan - ātîn - bāšennān - vermāz - lār!

بر سر اسب رونده [تیزتک] نمی‌زنند. با فرد پرکار و حرف شنو درگیر نمی‌شوند و او را نمی‌آزارند.

□ یئین آت، ئوزونه قمچی یئرمز!

yeyen - āt - ūz - ūna - γamçî - yetîrmaz!

اسب تندرو برخود تازیانه نمی‌رساند.

□ یئینده آت آوخوروندا، دوراندا، اشک آوخوروندا!

yeyan - da - āt - āvxūr - ūn - dā - dūrān - dā - eššag - a - vxūr
ūn - dā!

موقع خوردن از آخور اسب می‌خورد، وقت برخاستن در آخور خرا!

□ یوولما میش قاشتق کیمی قاباغادور ئولور.

yüvülmāmîš - γāššcy - kîmî - γābāy - ādûrtûlür.

مانند قاشق نشسته جلو می‌پرد. در مورد فردی کاربرد دارد که هنگام

مباحثه یا مشاجره لفظی بی جهت به گونه حق به جانب دخالت و فضولی کند.

□ یئین نُن، گینه، آله یترر.

yeyan - nan - geyan - na - āllāh - yeterar!

برخورنده و پوشنده خدا می‌رساند.

□ یئیلَه نیم، یئیلدی، داغلانیم، داغلدی، قوناغیم گلدی، گئدی.

yeyela - nîm - yeyel - dî - dāyelānîm - dāyel - di îm - yonāy - -
gal - dî - gedd - î.

آن چه خوردنی ام بود، خورده شد؛ آن چه از هم پاشیدنی ام بود، پاشیده شد؛ مهمانم آمد و رفت. کنایه از بی وفایی دنیا و ناپایداری عمر است.

A DICTIONARY OF AFSHARI-AZERBAIJANI PROVERBS

در اثر حاضر، نخست متن امثال، سپس آوانگاری آن، بعد برگردان فارسی، به انضمام توضیح‌های لازم جهت انتقال هر چه بهتر مفاهیم مندرج، آمده است. در برگردان فارسی، مقصد و مقصود نهایی نویسنده انتقال هر چه دقیق‌تر مفهوم بوده و این مهم را فدای ساختن برگردانی زیبا، اما نه چندان مطابق با اصل، نکرده است.

۱۱۵۰۰ ریال



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی